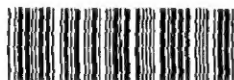


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1643

تقدیم

دانشمند معظم آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا
که روح ابن یمن را مرهون زحمات و قلب مرا مملو از
حق شناسی و احترام خود نموده است
(رشید یاسمی)

تقریبی است که حضرت آقای اذیب السلطنه رئیس محترم
انجمن ادبی ایران بر این کتاب نظم فرموده اند

ای یاسمی بکملک رشید تو آفرین کار است این رساله شیرین مقاله را
ایکاش بودی ابن عمین زنده و ز تو در خواستی بکندمین این رساله را
تا خویش را شناسد و در خاطر آورد اسرار زندگانی هشتاد ساله را

احوال ابن مبین

تألیف

رشیدی

این کتاب برای طبقه است
که کوچکترین آثار ادبی را
لایق بزرگترین احترامات
میداند

چو از من و تو بگیتی فسانه خواهد ماند
بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه
(ابن مبین)

ناشر

فخر محمد مصفا صاحب کتابخانه شرق

طهران

« مطبعه سعادت »

« حق طبع محفوظ »

« سنه ۱۳۰۳ »

مقدمه

این زمین فرو بردی از شعرائی است که همواره در آرزوی شناختن سرگذشت زندگانی او بوده ام متأسفانه تذکره های هیچیک بیش از چند سطر در بر آوردن آرزوی من کمک نمی کردند آنهم در بعضی قسمتها با یکدیگر موافق و در بعضی قسمتها متضاد و مخالف بودند مثلاً هیچ معلوم نمی شد که این زمین غیر از قطعه در اقسام دیگر شعر دستنی داشته است یا که مدوحن او چنانکه بعضی از صاحبان تذکره نوشته اند چه اشتباهی بوده اند

دو انشاء سر قدیمی او را فقط مداح سر بهادران یا سر بهالان میداند ، صاحب مجمع الفصحاء فقط مداح طغایمور خان ، پرفسراد وارد برون مداحی او را از سر بهادران تشکیل مینماید خلاصه آنکه نه از مدوحن و نه از خانواده و مسافرت و تاریخ تولد و وفات او چیزی بدست نمی آمد صاحبان تذکره الشعرا در اختصار و ابهام شرح حالی که از او نوشته اند متعسر بوده اند که دیوان او مفقود شده و بش از این در حال او تحقیق نمیتوان کرد

دیوان هائی که از او بدست میامد جز قطعات شامل شعر دیگر نبود از جمله قسمتی از قطعات او که در سال ۱۸۶۵ [باعانت جماعت اشاعه علوم در مطبع مظهر المعجیب کلکته زیور طبع پوشیده است] بدست آمد و آن نیز علاوه بر قلت عده اشعار هیچ سطر از غلط خالی نداشت در سایر مکاتیب نیز بطبع اشعار این زمین اقدام نکرده اند فقط Schlechta Wssehrd مقداری از قطعات او را در آلمان ترجمه و طبع نموده است ملاحظه این وضعیاتی که مرا بیش از پیش در شناختن این زمین نا امید می ساخت یکی از فضایی معاصر جذاب آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا مدبر مدرسه علوم سیاسی را که در راه آزادی افکار و اشاعه معرفت بوسیله چرب ده صورت اسرافیل و کتب و رسالات دیگر خدمات مبتکرانه کرده اند متوجه ساخت که حتی المقصور اشعار پراکنده این زمین را جمع آوری کند و پس از زحمات بسیار موفق شدند که قریب هشت هزار

بیت گرد آورند بقسمی که امروز دیوان این زمین نزدیک بمکمل است و شاید در هیچ زمانی باین خوبی جمع نشده باشد هر چند یکی از دوستان اظهار میداشت که متجاوز از ده هزار بیت از اشعار او در طبع بوده و جدیداً بدست اشعار اقتصاد و طبعه حریق شده است.

مخلصانه از آقای دهخدا تشکر میکنیم که چندی آن مجموعه بی نظیر را برای تکمیل اطلاعات در دسترس مطالعه ما گذاشتند این دیوان و سایر منتخبات آثار او حاوی نکات دست نخورده دیگری هستند که هیچک از تذکره نویسان از آنها اطلاعی نداشته اند و ما ضروریم که بواسطه کشف روابط و مناسبات شاعر با محیط او موفق شده ایم که تا اندازه شاعر افتاده فراموش شده را برپای داریم و حتی المقدور علاقه او را با معاصرین و حوادث روزگار بیابیم و اخلاق و تمایلات او را روشن کرده درجه شاعری او را بقدر امکان معین سازیم و این رساله ابتدائی را ترتیب دهیم.

از مطالعه این مختصر تا درجه ای عقاید فلسفی عقلانی عملی این زمین معلوم می شود و بر خواننده معرفی می گردد یک خیم کوچک ملاحظه کردی که گردش روزگار را روشن تر از معاصرین خود می بیند و حقایق اخلاقی و اجتماعی را بهتر از معاصرین متعصب و چشم بسته خود می بیند و افکار پیش افتاده خود را که بر کوششها گران می آید در آفتاب های اخلاقی بیچینه و پرتاب میکند تا مستعدان استفاده کنند و دشمنان چشم بسته چیزی از آن درک نمایند.

این رساله این زمین را نشان می دهد درد و بارها و در مجالس بزم در میدان جنگ و در کتابخانه علما و حکما بالاخره در قصر های سبز و نار و نیشابور و هرات و گرگان که شهرت جهانگیرش پیش از خود او آن مکان ها را اشغال کرده است.

این رساله وارد مباحث خانوادگی و داخلی او شده اخلاق او را انتقاد می کند و روابط او را با اعضاء خانواده و سلاطین و امرا شرح می دهد ۷۰ و بالاخره دوره شاعری او را سال بسال روشن میسازد دیوانش در ۷۴۳ هجری قمری تمام اشعاریکه در دو نسل اول عمر

سروده بود. از میان رفت ده سال پس از این فقدان مشغول جمع آوری اشعار خود گشت آنچه از گذشتار قدیم در حافظه خود و در سینه های دوستان پیدا کرد ضبط نمود و آنچه بعد ها ساخت بر آن افزود.

پس این یعنی دو دوره شاعری داشته است یکی از اواخر قرن هفتم تا سال ۷۴۳ و یکی از این سال تا سنه ۷۶۹ — دوره اول شامل ایام جوانی و مخصوص غزلیات و اشعار با طراوت و مناظرات شعری با پدرش امیر عین الدین است — دوره دوم زمان پیری و موجد اشعار اخلاقی و حکیمانه و قصاید محکم و متین است.

متأسفانه از اشعار دوره اول جز مختصری که بعدها جمع کرده موجود نیست و باین واسطه ایام جوانی شاعر تاریک مانده است. در موضوع تعدد این بین که اشعار خوب را یکی و آیات ناپسند را دیگری است می دهند در این رساله مختصری بحث شده است در صورتی هم که ثابت شود اشعار پست دیوان از این یعنی دیگر است در شرح حال این بین فریومدی خللی رخ نمی دهد زیرا که این اشعار پست حاکی از حالات او نیستند و عبارت از غزلیات و رباعیات میباشند.

این کتاب بدو باب و پوزدین فصل تقسیم می شود. باب اول در تاریخ زندگانی و سرگذشت های او. باب دوم در احوال روحی و اخلاقی و علایق خانوادگی و مرتبه شاعری او. امید است که این « سعی » مقدما تی در روشن ساختن ایام حیات یکی از شعراء بزرگ ایران هر قدر هم ناقص باشد بحکم آنکه ابتدای این قسم تحقیقات است در نظر دوستداران ادبیات پسندیده آید.

(رشد یا سعی)



(باب اول)

فصل اول - جوانی

در مورد ادب فخرالدین محمود ابن یحیی نیز مانند سایر شعرا و بزرگان ایران شخص محبوب است که سعی کنی برای سؤال ذیل جوابی تهیه کنی

« تولد او در چه سالی است ؟ »
لیکن مثل همیشه این سؤال بیک سکوت شگفتی آنده مصادف شده و فقط پس از زحمات زیاد است که مخاطب مرفعی شرافت در امارات و علاقه‌ای متعلق بسؤال فوق برای اتمام سائل اظهار نماید.

تذکره‌ها و تواریخ از ذکر سال تولد این یحیی منبایه کرده و نه تنها ساکت مانده‌اند بلکه تنها داعی را هم که برای تعیین سال تولد شعرا می‌توان یافت با سعی و جدیت تمام غنی و مستور ساخته‌اند و آن سال وفات شاعر است مخصوصاً شاعری که سنیت عمر خود را بطور تقریب بیان کرده باشد و بدیهی است که با معارم بودن مدت عمر اگر سال وفات محققاً بدست یاید با یک تفریق ساده می‌توان سال ولادت را در تار و پوی ایام پیدا کرد.

لیکن مورخین و صاحبان تذکره عموماً یا سال وفات این یحیی را ذکر نکرده‌اند یا تاریخی دور از حقیقت قید نموده‌اند. دولتشاه سمرقندی که سایر تذکره نویسان مانند آذر و امین احمد رازی و قاضی نورالله ششتری و ابوطالب قیرازی و هدایت طبرستانی در این موارد ازو تبعیت نموده‌اند. ۷۴۵ را سال وفات او می‌گویند و از اینقرار کسی که این قطعه را در دیوان این یحیی می‌بیند

هفتاد سالگی که دوچندانه عمر باد
کر دست درخیش این یحیی را ز جان ملول
پیری بخواه زانکه ندیدم که سویی پیر
آید ز هیچ سوی نسیم خوش قبول
خواهد گفت که شاعر لا اقل در حدود سنه ۶۷۵ تولد یافته است و چون بیشتر

برود و آن شعر را به بیند

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت
ندیدم سر دمی از هیچ انسان
خواهد گفت که در ۶۷۰ متولد گشته و این بدترین گرامی هائی است
که شخصی از دلالت تذکره نویسان دچار شده باشد زیرا که یک شاعر را

قریب ربع قرن باز پس بردن و از معاصر بودن با خواجه حافظ همسر شیخ سعدی بودن درشت ترین اشتباهات است. لیکن بر حسب اتفاق روزی که برای قصد دیگر کتاب منتظم ناصری تألیف مرحوم اعتماد السلطنه را تصفیح میکردم در ضمن وقایع سال ۷۶۹ این جله را دیدم: « وفات ابن یمن شاعر » به گمان من نسبت به تاریخی که تذکره ها داده بودند و در ضمن ۴ قرن یکوی پس از دیگری در تکرار آن کوشیده تند تر شد و هر قدر در مطالعه دیوان ابن یمن پیش رفته دیدم که حق با صاحب منتظم ناصری است زیرا که قصایدی دیدم در مدح خواجه علی موید آخرین سلطان سربدار که از [۷۶۶ تا ۷۸۰] استقلال سلطنت نموده است پس چون قصایدی باین زیادی در مدح علی مؤید گفته است باید چند سالی از سلطنت او را درک کرده و مدتی پس از ۷۶۶ زندگانی نموده باشد از اینقرار سال وفاتش لااقل سه سال بعد از ۷۶۶ قرار میگیرد.

روزی که جلد سوم تاریخ ادبیات پر فسور بردن انگلیسی بدست آمد و در ضمن شرح حال ابن یمن که دو صفحه پیشتر از دولتشاه ترجمه شده است باین قسمتی رسیدم که از مجمل قصیدی خوانی (تألیف شده در ۸۴۵) نقل شده بود دیگر در سال وفات ابن یمن شکی نماند این قطعه که از مجمل نقل شده است حتی ماه و روز وفاتش را بدست داد.

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخرین گفت رمضان سور را بر خیز استقبال کن شیمه بر صحرای جنت بر زند ابن یمن چنانکه ذکر شد اهمیت پیدا شدن سال وفات در مورد شاعری که مدت عمرش تقریباً در دست باشد خیلی زیاد است و باین ترتیب اگر فرض کنیم که ابن یمن بیش از هفتاد و پنج سال زندگی نکرده باشد تواند او در سال ۶۹۴ خواهد افتاد و پیدا شدن سال تولد و سال وفات و مدت عمر برای روشن کردن شرح حال و وقایع زندگی اشخاص درخشان ترین چراغ است در اینجا لازم است که قدری بیشتر تعمق نموده و نقطه های ثابت فوق الذکر را یک بار دیگر بسنجیم در تاریخ وفات شکی باقی نمی ماند ولی مدت عمر که اساس تعیین سال تولد است قدری محتاج به مطالعه میباشد شاعر گفته است که « مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت » پس محقق می شود که از این مدت تجاوز نموده است آیا دلیلی در دست هست که عمر او را فقط هفتاد و پنج سال بدانیم و آیا علاماتی در دست نیست که این مدت را چند سالی هم طولانی

تر بکشد و آیا نمیتوان گفت که شاعر پس از سرودن این شعر چندی دیبکی
 نیز با مصائب روزگار مصامه کرده است ؟

تذکره نویسان حق داشتند که بگویند این یمن در ۷۴۵ مرده است
 زیرا که در حدود این سال يك مرگ ادبی بر او وارد شده و دیوانی که
 شامل تمام اشعار ایام جوانی او تا سال ۷۴۳ بوده است مفقود شد. برای شاعر
 این مرگ از مرگ طبیعی دشوار تر خواهد بود. چون دیوانش مفقود شده است جوانی
 او در بختاریگی غلبتی مانده و برای ما و شاید هیچکس ممکن نخواهد بود که اشعار ایام
 طفولیت و جوانی او را پیدا کرده و با وقایع تاریخی مطابقت نموده اولین شعر او را
 یافته و حدس بزند که در چه سال بهائی تولد شده و در چه ایامی از عمر شعر
 گوئی آغاز کرده است تمام اشعار ایام جوانی و باستانی آنچه اشخاص بجمع
 و حفظ آن ها علاقه مند بوده اند امروز معدوم الاثر هستند از جمله
 اشعاری که بجا مانده است ماده تاریخی است که دیبکران یاد داشت کرده
 اند و قدیم ترین آن ه یکی آن است که از قتل یکی از مدعیان وزارت خبر
 می دهد چنانکه حمد الله مستوفی گوید « - خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه
 و حیه الدین زنگی بدین هوس مخالف وزراء شد و غازان خان او را در محرم
 سنه ۷۰۲ بکشت »

بسال هفتصد و دو ز هجرت نبوی دهم ز ماه محرم سه شنبه از هفته
 بیوز آفتاب نظام خجسته ی یحیی ز تیغ قهر اجل تا بعشش شد هفته
 و این ماده تاریخ دیبکر نیز که يك سال بعد سروده شده و در دیوان
 این یمن میباشد و صاحب تاریخ نکارستان نیز با سم این یمن درج
 کرده است

بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال یزوز یازدهم وقت عصر يك شنبه
 شد از نواحی قزوین شه جهان غازان بسوی خلد که پادشاهان از اینش به
 اکر حساب اول را صحیح بدانیم و سال تولد او را در ۶۹۴ قرار
 بدهیم لازم میاید که در سن هشت و نه سالگی ماده تاریخی سابق الذکر
 را سروده باشد و این بود دلیل قابل قبول نیست یکی خوبی و متانت اشعار
 که از این سن بعید مینماید و دیگر علاقه مندی بوفات امیر خراسان و یلخانی
 ایران. از این قرار چون دلیلی برای سبب انتساب این ماده تاریخیها از
 این یمن در دست نداریم لازم است سال تولد او را عقب تر برده و مثلاً در
 حدود ۶۹۰ قرار بدهیم تا ماده تاریخیها را در ۱۲ و ۱۳ سالگی سروده باشد

ولی علاوه بر مراثی شعر که از يك شاعر ۱۳ ساله بعد مینماید مضمون اشعار نیز قابل ملاحظه است زیرا که ماده تاریخ وفات يك امیر و يك سلطان را چه کسی باید بسازد کسی که چنین عمرش بیجا می رسیده باشد که اوضاع ملکوت را جدا فهمیده و از وقایع ناگهانی و فوق العاده آن متأثر گردد يك طفل سیزده ساله محققاً از وفات غازیان خان بگشتن ماده تاریخ تشویق نمی شود پس باز هم لازم است که بن او را بیشتر قرض کنیم قطعه ذیل مؤید قول ما است

کتاب این حروف این	بر خط و قول خود گرفت گواه
که بتاریخ بیستم ز رجب	تابنوغان که باشد آن شش ماه (۱)
ده من ابریشم گزیده نیک	برساند به شیخ عبد الله
بود تاریخ سال هفتصد و چار	که نوشت این حروف بی اگر به

از این قطعه معلوم می شود که در سال ۷۰۴ این پدین بقدری بزرگ بوده است که میتوانسته است معامله بکند و در من ابریشم باعتبار خود و در مقابل يك سند منظوم قرض نماید و این معامله مخصوصاً وقتی که پدر طفل زنده باشد در سن کمی صورت نتواند گرفت یعنی ممکن است شیخ عبد الله ده من ابریشم بیک طفل بی پدر قرض بدهد و در مقابل مناصبی که از آن طفل در نظر دارد که ببرد خود را باین معامله وامتی کند ولی در صورتیکه پدر این پدین زنده است معامله با او صورتی نخواهد داشت البته با پدر معامله می کرد.

بعلاوه خوبی و استعداد کام این قطعه که تمام شرایط استقراض در آن مندرج است و هیچ بوی طفولیت نمی دهد خود ذلیل است که این پدین در سال ۷۰۴ لا اقل بیست ساله بوده است و از این قرار ممکن است سال ولادت او را در حدود ۶۸۵ قرار داد.

خلاصه سال ۶۸۵ مدتی است که اشعار موجوده او تجاوز از آنرا اجازه نمیدهند مطابق این تحقیق سن او ۸۴ سال میشود و در دیوان او این رباعی مشهور که به شرای دیگر هم نسبت داده شده است دیده میشود و در آنجا تجاوز عمر خود را از هشتاد سالگی بیان میکند

افسوس که عمر ما ز هشتاد گذشت بگذشت چنانکه بگذرد ناد بدشت

« ۱ » مقصود موتمن شگفتن نعم نوغان است که در گیلان مثلاً آخر

مجموعه برچ حمل می باشد.



از ایام جوانی او نیز مثل ایام طفولتش هیچ بدست نیامید سال ها می گذرد و نشانه از او نیست نه از مادر و اقوام و نه از معلم و مواد تحصیلی او و نه از معاشرین و نزدیکانش نمیتوان چیزی فهمید و شعری که تحقیقا یکی از سال های آخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم را نشان بدهد درده امی شود

ماده تاریخی که دلالت می کند بر تشرف او بربارت یکی از امکنه مبرکه که شاید مشهد مقدس ربوی باشد ۲ شنبه یازدهم شعبان سال ۷۰۸ را نشان می دهد

و ماده تاریخی که وفات « بهای ملک علی خواجه را » ثبت کرده است شب ۱۰ محرم سنه ۷۱۷ را تعیین می نماید
و ماده تاریخ وفات « شیخ جهان صدر الدین » شب يك شنبه ۴ محرم سنه ۷۲۲ را نشان میدهد

ولی چون صاحبان این ماده تاریخها را نمیتوان در ظلمت تاریخ پیدا کرد و باتسکای آنها زندگانی این زمین را در این ایام یافت عجالة فایده از این ماده تاریخ ها گرفته نمیشود

از امیر یمن الدین پدر او نیز که شاعری دارفاده است جز چند عبارات مختصر در تذکره ها و چند شعر عارفانه چیزی نییستیم

دولت شاه می گوید امیر یمن الدین ظفرائی در زمان سلطان محمد خدا بنده از ترکستان بقریه فریومد آمد و املاک خرید و موقوفه شد و مولد امیر محمود بن یمن در فریومد است از این شرح دولتشاه چنین بر می آید که امیر یمن الدین الظفرائی لا اقل در سنه ۷۰۵ بخراسان آمده باشد زیرا که سلطان محمد خدا بنده از سال (۷۰۵) تا سال [۷۱۷] سلطنت کرده است و لازم می آید که این یمن در این ایام متولد شده باشد در صورتیکه آمله فوق الذکر و تعیین سالیان عمر او کمالا این شرح را تسکدیب می نماید و برای تصحیح این تاریخ دوقرض را لازم است قبول کنیم -

۱ - اینکه این یمن در قریه فریومد تولد نشده و با پدر در سن ۲۰ سالگی (لا اقل) بخراسان آمده باشد -

۲ - اینکه مقصود دولت شاه از « روزگار الجاتیو سلطان خدا بنده »

ایام حکومت او در خراسان باشد زیرا که الحاق تو در زمان غازان خان از [۶۹۸ هـ ۷۰۲] ولیعهد ایران و حاکم خراسان بوده است و ممکن است امیر بدین الدین در ۶۹۸ خراسان آمده باشد و این بدین سیزده ساله را همراه داشته است یا قبل از سه ساله سر بوره آمده و خرید املاک در آن سال برایش میسر شده باشد.

غیر از قصه خرید املاک فریومد چیزی از حال طفرائی در دست نیست فقط می نویسند که نزد خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان مقامی ارجمند داشته است از اینکه طفرائی در فریومد منزل کرده و ملک خریده است یقین است که خواجه علاء الدین صاحب قصه سر بوره با او لطف داشته است و در خرید املاک او را یاری داده است قسمتی که بیش از همه جالب توجه ما باید باشد رتبه شاعری در است نسبت به پسر و این مقایسه از همان ایام زندگانی طفرائی جعفری را بخود مشغول داشته است و پدر و پسر هم بهانه و وسیله مقایسه به مردم دادند و قصایدی سؤال و جواب میدادند کردند مسافرت هایی که برای امیر بدین الدین طفرائی باقصای خراسان و روم دست میداد فرصت این مشاعره را بیشتر مهیا می کرده است مشاعره کتبی از يك قرن پیش در ایران رواج یافته و مهم ترین شعرائی که گوی سبقت برده اند خاقانی و جمال الدین اصفهانی بوده اند که این فن را رواج بخشیده اند مشاعرات آنها دیگران را هم تقلید و اقتداء داشته بود چنانکه حتی میان سلاطین قرن هشتم نیز مشاعرات کتبی مقداول بوده است.

از تمام قصایدی که میان پدر و پسر مبادله شده است فقط دو قصیده در دیوان این بدین دیده می شود و این جای افسوس است زیرا که از این مشاعرات خیلی مطالب تاریخی راجع شرح حال هر دو شاعر بدست میامد و با کمک شدن آنها آن قسمت از زمان زندگانی این بدین غرق تاریکی شده است این دو قصیده عبارتند از :

۱ - قصیده این بدین که دور از فریومد بوده است

۲ - قصیده خواجه طفرائی که در فریومد و خدمت خواجه علاء الدین بوده است

چند شعر از قصیده این بدین

یارب از من خبری سوی خراسان که برد	قصه درد دل من سوی درمان که برد
گیرم احوال دلم باد رساند بر دوست	وصف شوقم بر آن منبع احسان که برد
آنکه از روح قدس عقل بخلوت پر سید	کز شرف ره برزد ره کیوان که برد

روح قدسی ز سر خرت و دانش گشش
این ثنا عرض همیکردم و عظم می گفت
بر دعا ختم کن ای ابن یمن بیش مگوی
و امیر یمن الدین طغرایی در جواب میگوید :

خبری سوی نگارم بخراسان (۱) که برد
یسوی یوسف مصری که چو جانست غریز
سین چشمه چشم که هر آید است روان
زانکه در سرگز غم بقطه صفت مانند سخن
غم دلبنم و سودای جگر گوشه مرا
قِرّة العین من ای جان جوانی محمود
جز من و جز تو بدستوری دستور جهان
معلوم است که دستور جهان خواجه علاء الدین وزیر است و پدر نزد او
اقامت داشته پس در خارج یثوق وطن غالب میرود که در جرجان بوده است
زیرا که شعر طغرایی

« سین چشمه چشم که هر ندیست روان
چون هرنش بروای سوی جرجان که برد »
اشاره بهمین است

« هرن نام رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دیناری
منبعر شود و از جانب چشمها بدان میریزد و مدتها بدان پیوندد » (۲)
در اغلب تذکرة ها این رباعی پدر نسبت داده شده

دارم ز عتاب فلک این قلمون
چشمی چو کتاره صراحی همه اشک
وز گردش دوز کار حسن پرور دون
جانی چو میانه پیاله همه خون
که این یمن در جواب سروده است

دارم ز بجای فلک آینه گون
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
روزی بهزار غم شب میارم
غیر از آنچه ذکر شد اطلاع مثبتی در باره مناسبات پدر و فرزند نداریم
و غیر طبیعی نیست اگر بگوئیم که این پدر دانشمند و شاعر در تعلیم و
تربیت پس فروگذار نکرده و او را در مملکت شاعری پیشرفت داده و

۱ - از سوق عبارت معلوم می شود ز خراسان است

۲ - فرهنگ جهانگیری لغت هرن

نزد بزرگان محل خصوصاً خواجه علاء الدین معرفی نموده است و گمان می‌رود که امیر بین الدین تا آخر عمر مدایح خود را بخواجه انحصار داده باشد و از همان ایام طغیانیست پس را با خود بمجلس آن بزرگ برده و اشعار او را بعرض میرسانیده صله می‌یافت و اکران می‌دید و گاهی هم وزیر شعر دوست ابن بین را بساختن شعری ترغیب می‌کرد و خود وزن یا ردیفی برایش طرح می‌نمود و بگروز قصیده بر دین گویا طرح نمود و ابن بین را وعده داد که اگر خوب بسازی صله بیکو خواهی یافت ابن بین ساخت و بعرض رسانید اولین مصراع آن قصیده چنین است.

« زهی حقیق تو افشاندی بر روان گوهر . »

در يك قطعه میگوید که با کمال امیدواری قصیده را ساخته و خواندم و تحسین بسیار بشنیدم لیکن صله موعود نرسید و مدتی است در انتظار آن نشهام مهر بال زبانی جانشین صله نمیشد و خواجه گاهی برای رضایت خاطر شاعر خود از راه مجلس خاص خود خوانده و جام شرابی باو میداد.

گفتا بنوش باده گلگون به ییلسکا دانی پیاری چه بود ییلسکانشان یعنی بدین نشان شک از خود من شوی مانند صیبت مکرتم در جهان نشان اما این وعده نیز بانجام نرسید و بیونست و مدتی چون - « ماهی دور از آب » در « تاب و تب » بود و بمقتود نرسید.

شکی نیست که خواجه علاء الدین در حق این پدر و پسر محبت و احترام بسیار کرده است عمل استیفا داده و در جوار قصر عالی خود آنها را مسکن بخشیده و مزارع آنها را از آسیب جفا کاران نگاه داشته است اما شاعر بیش از اینها انتظار داشت و خواجه نیز در محابه و سبب سیم و زر خسته و دقتی بکمال داشت این بود که دوره مداحی این شعرا و مدحی این خواجه يك سلسله قهر و آشتی و وعده و شکایت بی دریبی بود خواجه قبل از همه چیز وعده می‌داد و شاعر بیش از چیز صله میخواست چند روزی که بوعده شایمان و امید وار بودند خواجه را در مرتبه و مقام بگویی و بهرام می‌ماندند و می‌گفتند .

سپهر مهر قنوت محیط مرکز جود علاء دولت و دین خسرو ستوده خصال محمد بن محمد که در فنون هنر کمال یافت کرد و دو بادعین کمال و چون مدتی میگذشت و مقصود حاصل نمیگشت میرنجیدند و قطعاً در سختی انتظار و احتیاج [بریت] و خوبی وفای بوعده نوشته میفرستادند .

خواجه هر چند شعر دوست بود و مقام ادبی این پدر و پسر را ملاحظه است ولی حاضر نبود که تمام وقت خود را صرف آن ها نماید و بنا بر آن روی آنها همیشه با آن ها مؤانست نماید يك نفر وزیر كه ولايتي را اداره می كند و در جلب مال از هیچ راهی بر نمی كردد غیر از شاعر میباشد این دیگر هم میخواهد و البته انصاف ندادن و بی سواد و غیر شاعر را هم بخانه خود راه داده اكرام میکند و آنها را وکیل و قبول مالیات و رسیدن برقاصد حكومتي خود مینماید ولی شاعر های ما این را نمی پسندیدند و نمیتوانستند غیر از خود كسی را از غیر شاعر و شاعر در حضور خواجه به پیشند میرانند و مثل قطعات ذیل در حق خواجه میسرودند

سراکار عالم علاء دولت و دین تویی که رای تو بر آفتاب طمعه زن است
جایایان همه را بود اعتماد چنان که خواجه منبع راست و مجمع قطران است
حال می بینند که بچكس انتظار آن ها خواجه خوب را از بد
تمیز نمی دهد و پیش او شیء با در عدل بچكسان است اعتماد همه
بماطلی شاه

كیسان برند که چندیستی است علت ضم از آنكه جنس طلبکار جنس خوشنماست
این يك اعتراض و تهدید مقدماتی است که در طی مدح میکنند و
در آخر قصیده باز رجوع کرده و ملایمت را از سر گرفته میگویند این
قول مردم است
ولی عقیده خود من آن است که كنه از بخت من است و از تو نباید
شكایتی داشت ادا هر قدر آمیخته بگنله و ملامت باشد این كلامه مضطرب
است و خواجه باید در حق شاعر خود خیلی محبت داشته باشد تا از او
در گذرد و این بیت در جای دیگر نیز این معنی را برای بچكی از
ممدوسین آورده است

گش خاقتی است علت ضم ورنه از چه كرد ترك رضای من ز پی تاج دین جمید
چون این عتاب و ملامت بجای نمی رسید و خواجه اعتدالی نمی نمود شاعر
قدر میکرد و در خانه می نشست و مدتی بدرگاه خواجه نمی آمد و چون
از او علت می پرسیدند با تلخكामी تمام می گفت من از آنروز از
استان آصف عهد علاء دولت و دین هند و ملائت یافتم که دیدم بهر آن را
بجای هنر مندان می نشاند و بالأخره بعد از اینکه مجبور بدادن توضیح

میشد که علت قهر خود را بیان نماید و او می گفتند که اگر خواجه یکسوی دیگر هم محبت میسکند نباید رنجش شما را سبب شود شاعر علت حقیقی را که نرسیدن ضلع کافی است بیان کرده و ضمیمه آن می گفت چرا پدر گله نیامد

بر استان چو اوئی اقامت چو منی برای منصب و مال است از برای خدای این دو چیز اگر نباشد چرا شاعر زبان مدح کسی میکشاید و در استان کسی اقامت می گیرند عجب است که خواجه ملتفت این مقصود نیست و از شعر باک ندارد و امیداند که همچو نیز توان گفت و هیچ مشکل نیست

بدان زبان که بود خواجه را مدیح سرای لیکن این رنجش ها باز و عذاب موقتی بود باز خواجه بر سر محبت می آمد و شاعر از انزوا و دوری درگاه خسته می شد و باز مدح را شروع می کرد

در حیرتم ز هندوی زلفش که در سرش در عهد عدل صاحب اعظم تجاوز است والا علاء دولت و ملت که افتاب چون ذره از نهیب وی اندر تخطل است دستور دین پناه محمد که روز رزم گوئی مگر علی است که هر پشت دلیل است روز کار جوان بر این متوال شامش امیر یمن الدین طغرانی در قریه فریومد جهان را وداع گفت و همان جا مدفون گشت دولتشاه سمرقندی وفات او را سال ۷۲۴ می دانند ولی قطعه ذیل که این یمن در تاریخ وفات پدر سروده است وفات او را سال ۷۲۲ قرار میدهند

سال بر مقتصدو بیست و دو بود از هجرت شب شنبه زحمادی دوم بیست و چهار که یمن دول و دین شه اقلیم هنر رفت زین منزل فانی بسوی دار قرار پدر رفت و این یمن در سن ۳۷ سالگی مشغول معاش شد ولی در این سن کمال شهرت را یافته بود و هر جائی از اشعار او مخصوصاً آنچه در جواب پدر سروده بود دیده می شد و بعضی از تند روان ادبی گفته او را پدر تفضل می نمودند و خیلی اشخاص با خود او هم عقیده و هم آواز بودند که

ممن این یمن که توان کرد	جز یمن انتساب شعر مرا
در میان سخنوران باشد	فضل فصل الخطاب شعر مرا
نقوان کرد نمغ ثا یا بد	همچو ام الکتاب شعر مرا

و اشیای منصف باومی گفتند
شهره عالم شدی از خوش زبانی اینت بس

غایت قصوای همت اشتهازی بیش نیست
و در این سن هنر و فضل او منحصر بشعر نبود و می توانست
مفتخرانه بگوید

من نه آنم که بجز شعر ندارم هنری عیب من همت و الام همین میداند
منم آنکس که ز اکسیر هنر خانه من از شبه ساختن در تین میداند
مواد این هنر و فضایل در دست نیست استاد هاگی که دیده
و کلمات هائی که خوانده است نمی دانیم که اند و باید بقول خود
از اعتقاد است که گوید

خداوندا مرا در علم مقبول زبان و دیده گویا گشت و سینا
بمعقولات نیزم دسترس هست اگر چه نیستم چون ابن سینا
ترا گر مال بسیار است شاید ر ضیضا قسمة الجار فینا
مواد اخلاقی بسیاری که در قطعات او دیده میشود پیشرفت او را
در حکمت واضح میکند و جلالی که در اشعار او دیده میشود تقیم او را
در کتب گاهنیکان روشن میسازد



در خدمت خواجه علاء الدین دیر زمانی بود که مقام محترمی داشته
و پس از مرگ پدر پیش از یش طرف توجه و احترام گشت مداحی
او را بپوش خود و هم بخدمه پدر بمیهد و گرفت و بجسای پدر شغل
ایضا یافت

خواجه بقول دولتشاه
ابا عن جد اید خراسان است و در
روز کار ابو سعید وزیر باسقلال بود و امور خراسان سالها ید و مفوض
بوده و در قصبه فریومد شهرستان را او بنا کرد و عمارتی عالی است
و در مشهد مقدس رضویه ایوان و مناره و عمارت ساخته است
قدیمترین ذکر که از خواجه علاء الدین دیده میشود از امام جوانی
اوست وقتی که بانساق پدرش عماد الدین مستوفی در اردوی الجاتیو بوده
و بنا بر قول ابوالقاسم عبدالله کاشانی صاحب تاریخ الجاتیو در قضیه
منضوبیت خواجه سعد الدین ساوجی وزیر سلطان و اتهاماتی که منجر بقتل
او شد پدر و پسر بازي مهمی کرده و در پیشرفت مقاصد خواجه رشید الدین

فضل الله وزیر در ایلان رقب او کار های پر جنبه انجام داده اند این واقعه در سال ۷۱۰ اتفاق افتاده است

ذکر دیگری که از او می کنند هنگام تقسیم حوزه وزارت است در میان خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علی شاه دو وزیر رقب سلطان خدا بنده در این وقت خواجه علی شاه عزالدین قوه دی را نایب خود ساخت و خواجه رشید الدین علاء الدین را معاونت خود بخشید همچنین مورخ فوق الذکر در مسئله قتل خواجه رشید الدین که در سال ۷۱۷ اتفاق افتاده است دخالت علاء الدین و سازش او را با رقب رشید الدین مؤثر دانسته است

خواجه علاء الدین و برادرش خواجه شهاب الدین هندو که این «ین در نقش مداح بسیار دارد گویا بعد از انقراض خانواده زنکی در فریوند وزارت و مرجعیت یافت باشند در تذکره دولتشاه در ضمن حال سعید هروی مسطور است « سعید مداح خواجه عزالدین طاهر فریوندی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاک کو خان بسی امیر ارغوث آقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنکی وزیر با استقلال بوده و نیز خواجه عزالدین ظاهر است « و این در صفحه ۱۸۱ طبع برین ضمن حال پورچه شاه چامی گوید « زنکی الدین ... بروزگار ارغوث خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنکی بن طاهر فریوندی به تبریز رفت »

و در صفحه بعد قصیده از پور بهاء ذکر می کنند در مدح وجیه الدین زنکی

اما این بین ذکر می که از این خانواده می کنند بسیار کم است گویا پیش از این ها بوده و چون از قصاید ایام جوانی اوست مفقود شده است

اول جایی که نامی از آن ها دیده میشود ماده تاریخی است که در وفات نظام الملک یحیی این خواجه وجیه الدین سروده است چنانکه سبق ذکر یافت و ماده تاریخ ذیل

وفات صاحب اعظم وجیه دین زنکی که چرخ یر نه بیند چو جوان دیگر بسال هفتمصد و نوزده از هجرت بود شب دوشنبه بیست و سیم ز ماه صفر

چون در این سال این بین لا اقل سی و چهار ساله بوده است دور نیست که مدایح بسیار از وجیه الدین گفته باشد ولی چنانکه ذکر شد متأسفانه در دست نمانده اند دیگر قصیده است در مدح شهاب الدین زنگی که معلوم نیست پدر یا برادر وجیه الدین بوده است.

بهار است ای پسر درده ز بهر دفع دلتنگی

شرابی چون گل ولاله بخوشبومی و خوش رنگی

بزم خسرو اعظم خدیو خطه عالم

چراغ دوده آدم شهاب ملک و دین زنگی

در مدح شهاب الدین نام باز هم قطعات و قصاید دارد ولی دلیلی هست که آنها را منسوب بشهاب الدین زنگی نماید در دست نیست لهذا از ذکر آنها صرف نظر میشود.

از استقرار قبل از خواجه علاء الدین ممدوح این بین وزراء خراسان از خانواده زنگی بوده اند و ممدوح پدرش هم گویا همین وزراء هستند باری خواجه علاء الدین محمد در فریوند و در مشهد مقدسه رضویه بناهای مهم گذارده است و ابن یعین همانطور که بعد ها از جهانگیری و عملیات سیاسی او مدح کرده است همت او را در بنای عمارت (شهرستان) و دارالکتب و دارالشفاء و غیره ستوده است عمارت شهرستان که مهم ترین یادگارهای اوست تا قرن نهم نیز بر پای بوده است و با وجود اسباب هائی که از یاقیان دیده است دولتشاه در قرن مزبور گوید « و عمارتی عالی است » و ابن یعین در وصف باغ و عمارت علائیه چنین ساخته است

حبذا باغ علائیه و شهرستانش خرماترخت باغ خوش و باغستانش
این نه شهرست بهشتی است پر از ناز و نیم

خازن نیست سزاوارتر از رضوانش

چون بنیانش نظر برفکنی خود دانی همت عالی بانی وی از بنیانش
هست بانیش علاء دول و دین که فلک ناورد مثل صد قرن و بعد دورانش

و نیز در وصف همین باغ و عمارت مشهور گوید :

دلاگر میل آن داری که حلد جاودان بینی

وگر باغ ارم خواهی که در عالم عیان بینی

نظر بهر شماشا را بر این عالی سرا افکن

که تا از غایت ترخت هم این بینی همان بینی

و در مدح صاحب و بانی آن گوید :

وزیر عالم عادل علاء الدین محمد آن
 که دایم رای یرش را قرین بخت جوان بینی
 ممکن است این عمارت را در ایام وزارش بنا گذاشته باشد یعنی بعد از
 ۷۳۰ زیرا که در شعر اخیر او را وزیر عالم عادل میخواند در هر حال دارالکتب
 و دارالتحذیب را در تحت نظر حکیم الدین که طیب و دانشمند بوده است در
 سال ۷۳۲ بنا کرده چنانکه قطعه ذیل حاکی از آن است
 افضل عالم حکیم الدین که از مرآت ماء صیقل رایش زداید در زمان زنگ کلف
 باقبال و همت و کمک خویش
 صاحب عادل علاء ملک ردین کز حادثات رای ملک آرایش آرد عالمی را در کف
 در ایروند دارالتحذیب بنا کرد و در تاریخ بنای آن
 ذالولام و باز هجرت در رجب بود اینکه داشت
 خاطر این پیش بر اعظم این گوهر شمع
 و نیز در وصف دارالشفای که حکیم فوق الذکر بنا کرده و در صفت
 دوشین گمانی که مثل امروز در خدمت مرضا کبر بسته اند گوید
 چنانچه آرامگاهی خوشتر از دارالنعم وزیر رویان صدف کردار پرور یتیم
 چون در او امراض با صحت مبدل میشود نسبت جز دارالشفای کرده بنیادش حکیم
 و شکی نیست که حکیم مزبور این دارالشفای را بمساعدت و با پول خواجه
 علاء الدین و برادرش (صاحب اعظم ثبات ملک و دین هندو . . .) ساخته است
 چنانکه در مدح علاء الدین گوید
 طایب خاقدار الشفای مددش بقتله داه ز بهر نجات خلق افزون
 و در جای دیگر دارالشفای را بنیاد الدین نسبت میدهد
 گهف خویش الانبیا ملت و دین را مدان
 آنکه همچون عقل کل آمد در اقصائش قبیح
 با چنان دارالشفایی در کشاده خلق را
 دل چرادراری چنان از صدمت گردن جریح
 این حکیم الدین از دوستان و حامیان این یتیم بوده است و با یکدیگر
 معاشرت و مباحثات داشته اند یگرو این یتیم را در کتابخانه بزرگ مفصلی
 خود پذیرائی نمود و شاعر چنان شیفته شده که قطعه ذیل را ساخته و تقدیم کرد
 و پس از تشکر از محبت [خدایو ملک دانش او حدالدینا حکیم الدین]
 گوید :

سوی دار الکتاب خویشم راه داد از مکرمت

تا در او درجی یز از در مسائی یافتم

از کفایت بگذرای این یمن تصریح کن

گو ز تصنیفات روح افزایش آسانی یافتم

راه دادن در کتابخانه يك موهبتی بود که این یمن را شاد و شکر گذار کرد بعد ها مین دو دوست رنجشی پیدا شد و این یمن بتدریج روزگار گذشت با نوشت

حکیم ملت و دین را ز من پیام برید که دوستان حق یادی نکامداشته اند

ز با عنایتی تو شکایتی است مرا که بر ضمیرم از آن فکر ها کاشته اند

دوستی این حکیم الدین که در حضرت خواجه علاء الدین تقرب کامل داشته است برای این یمن بمنام بوده و حکیم مزبور در رساندن شکایات کوخواجه

و بیان حال پریشان شاعر عامل موثری بوده است و از این قبیل شکایات بسیار

خواجه رسانیده است *

سپهر مهر جلال علاء دولت و دین توئی که رای تو را شاه انجم است غلام

که پس عجب نبود کز هزار فرسنگی نسیم جود تو من بنده را رسد بشام

علی الخصوص که قری زیادت است اکنون که بر جنباب تو دارم چو آستانه مقام

اساس تربیتم کرده و خوشی باشد تمام کن که بود نظم کار در انجم

من رسید یثارت که رای آن داری که کار من برسانی ز تفرقه ب نظام

از این قطعه معلوم میشود که این یمن بیش از سی سال داشته و از يك

قرن (۳۰ سال) در حضرت خواجه بوده است و ایام طفولیت بترتیب و

نگامداشت از طرف خواجه بدل توجه شده است در ایام سلطنت سلطان ابو

سعد پادشاهان بعلتی غیر معلوم خواجه علاء الدین بسلطانیه رفته و در آنجا و

(کرمان و شیراز) مدتی متوقف شد و توقف او نیز از روی اجبار بوده

است گویا همدستی با اسرای محلی خراسان که دم از عصیان میزدند سبب

این تبعید شده بود . معلوم است در غیبت خواجه بستگان و عارفان او در

دست دشمنان ماند و خصوصا شاعر عزیز او آن (تربیت) را که میخواست

نمی دیده است مطلع السعدین حاکی است که در این زمان ناری طغای از

طرف سلطان وانی خراسان بود و دست بظلم گشاده و بیاد خاندان ها را

بر باد داده و از اطاعت سرکش مسلک سر پیچیده بود و چون دید که با

سلطان و خصوصا خواجه غیاث الدین این خواجه رشید الدین که در این

وقت یوزارت رسیده بود [۷۲۷] بر نمی آید و هر وقت باشد بجرم غارت نیشابور

و دیگر بلاد او را بنیاست خواهند رسانید با مقهور تاش همدست شد و بسطانیه آمد که شاه وزیر را بکشد لیکن کید او کشف شد و در شوال ۷۲۹ گریختار شد و بقتل رسید خواجه علاء الدین محمد در این وقت در ساطانیه بود مورد ظن میفرستند که خواجه با قاری طغای همدست بوده است و در خفا از او همراهی نموده این مسئله صحت داشته است یا نه معلوم نیست ولی خواجه غیاث الدین وزیر که با خواجه دوستی داشت ترسید که این نهمت بالاخره آسیبی باو برساند از شاه درخواست کرد که او را برای اداره امور مالی بخراسان بفرستد یعنی وزیر علی خراسان کند و سبب این انتصاب هم ممکن است رقابت خواجه غیاث الدین باشد که باین وسیله رقیب را از دربار دور کرده است زیرا که از ۷۲۷ که جوانان مضرود و مقهور شدند و دمشق خواجه بقتل رسید و وزارت خواجه غیاث الدین رسیده بود علاء الدین هم مدت ششماه با او شریک بوده و امور مالی مملکت را در عهده داشته است پس دور کردن او از دربار از طبیعی ترین آرژوهای وزیر بزرگ بوده است در هر صورت علاء الدین را مستوفی کل خراسان کردند و با اتفاق والی جدید که پس از قتل قاری طغای تعیین شده بود روانه نمودند این والی امیر شیخ علی ابن امیر حسین قوشچی بود در مدتی که خواجه علاء الدین از خراسان غیبت داشت بدین معلوم نیست چه میکرده است ولی قصیده ذیل حاکی است که شاعر در فریومد بوده و از فراق ولی نهمت خود متأسف و از استیلاي دشمنان و اشرار غضبناک بوده و چون شنید که خواجه یا مقامی باین بلندی عازم وطن است لازم دیده شرح پرنشانی گذشته را در قصیده آورده و آنرا ایکنه از انتصاب خواجه اطلاع ندارد او را با مدین و قلج و قمع اشرار دعوت نماید این قصیده طبعاً در ۸۳۰ ساخته شده است

ظلم قاری طغای خراسان را آتش زده بود و یاد روزگار امن و آسایش و مخصوصاً در فریومد قریه که دیر زمانی در سایه خاندان خواجه علاء الدین هندو از حوادث بر کران بود قلوب را آزرده میداشت این بین که زبان همشهریهای خود است احساسات آنها را چنین بیان میکنند:

مرا ز جور تو ای روزگار سقاه نو از

بسی است عصه چگویم که قصه است دراز

گویی دشمن شهناز میدهمی برفتن

که می شکار گه شیرا شرزه را بگراز

نداشت که سر انجام تا نمر چه دهد
 خلاف سرور گیتی که کرده آغاز
 وزیر مشرق و مغرب علاء دولت و دین
 که در قضایل از اعیان دهر شد ممتاز
 اگر نه چون زغنی بی ثبات پس زچه روی
 بهر هو اش چو شهناز میدهی پرواز
 گهی دیار خراسان و ممالک روم
 گهی ممالک کُرمین و کشور شیراز
 دگر ز جور تو دانم که باز می نشود
 برای اهل خراسان در تلم باز
 مگر که سایه یزدان عیان مرگب عزم
 چو آفتاب بتابد سوی خراسان باز
 علاء دولت و دین کز شرف جناش را
 جهانیان همه چون کعبه میگردند نماز
 اگر چه کاد بداندیش او کنون چو ذراست
 ولی ملک چو زرش مر جدا کنند بگاز
 جهان پناه وزیرا نوئی که باز کنی
 درئی که هست ز رحمت بروی خلق فراز
 مرا بیخست آور آمد و عده ها داده است
 و صول کو بکبه تست موسم انجاز
 بگیر ملک خراسان ولی باستقلال
 همان که کوف شود همنشین شهناز

آرزوی ابن سینا بر آورده شد و پیش بینی او حقیقت پیدا کرد
 خواجه علاء الدین بوطن خود مراجعت نمود و این بین در تبریک ورود
 او ساخت.

امروز در زمانه دلم شاد و خرم است
 و این خرمی ز مقدم دستور اعظمست

خواجه از اینسال (۷۳۰) تا سال ۷۳۶ و ۷۳۷ باستقلال تمام در
 خراسان وزارت کرد و آبروی گذشته را بدست آورد و امرای مقتدر
 همه به بستگی او راغب شدند و بر یکدیگر سبقت بجستند از مدایعی که در این

زمان و بندها این زمین برای خواجه ساخته است ذکر می‌شود زیرا که موجب اطمنان خواهد شد و چیز تازه بدست نخواهند داد

فصل دوم

کهولت

سال ۷۳۶ یکی از سالهای پر حشته و مهم تاریخ ایران است دواین سال خانواده چنگیز خان که پیش از قرن در ایران سلطنت بسیار مقتدرانه داشتند روی بزرگان نهاد و آخرین سلطان خاندان هلاکو ابو سعید بهادر خان در سن ۳۲ سالگی بمرض مجهول وفات یافت این زمین در تاریخ وفات او سروده است

چون گذشت از سال هجرت هفتصد باسی و شش
از ربيع آخرین هم سیزده نكده شده بود
در فراغ از سر سلطان اعظم و سعید
و منت تقدیر الهی افسر شاهی ز بود

چون جانشین نداشت امرای بزرگ در هر گوشه از مملکت استقلال یافته و در هر ولایتی شاهای بر تخت نشستند در این سال حالت سیاسی ایران ناگهان تغییر یافت مرکزیت سلطنت متزلزل شد و از اتفاقات این سال افول صاحب مطلع السعدین تواند امیر تیمور گورکان است که تقریباً نیم قرن بعد مملکت ایران را بحالت اوایل حمله مغول نشاند و ملوک کوچک را بر انداخت.

سال ۷۳۶ را وارد ایرانی می‌کنند که در هر طرفش آتش حرب مشعل است و امراء بزرگ و کوچک بر سر تقسیم حصه خون ها میریزند و شهر ها خراب می‌کنند

تزلزل و انحطاط اخلاقی نیز که نتیجه خرابی اوضاع اساسی است تابش از پیش ظهور کرده هیچ چیز امرای خود سر و درباریان می وجدان را از ارتکاب جنایات و غارت و خرابی باز نمی‌دارد چنانکه اغلب سلاطین و امرای این نیم قرن که میان افول ستاره اولاد هلاکو خان و طلوع دولت امیر تیمور گورکان است بقتل رسیده و بجس اجزاده اند و

کثر سلطنتی روی اسایش دیده است بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان بلا فاصله خواجه غیاث الدین وزیر ادبا خان را به سلطنت برداشت. امیر علی پادشاه حاکم دیار بکر موسی خان را پادشاه نامید و بر اربا خان تاجن آورد در ۱۷ رمضان ۷۳۶ ادبا شکست خورد و موسی خان در شوال سنه مزبور سلطنت یافت هنوز استقرار نیافته بود که در ۴ ذیحجه همین سال شیخ حسن ایلمکانی خروج کرد و محمد خان را به سلطنت برگزید و موسی خان را بقتل رسانید در سنه ۷۳۷ اسراء خراسان طفا تیمور خان را سلطان خوانده و در ماه شعبان سنه مذکوره به سلطنت ورود کردند.

در ۱۵ ذیحجه لشکر طفا تیمور خان در مرزعه شکست خورد و ۲۰ ذیحجه شیخ حسن چوپانی ملقب بکونیک از روم خروج کرد و حسن ایلمکانی را شکست داد و محمد خان را بقتل رسانید و در سنه ۷۳۹ ساقی بیگ دختر ارجانیو را به سلطنت برگزید و بر آذر بایجان استیلا یافت.

بکنظر بر تواریخ آن زمان خواننده محترم را اجازه میدهد که در تعقیب سطور فوق صفحاتی بنویسد و علاوه بر شرح سلطنت جانشین های سلطان

ابوسعید که در مرکز ایلمکانی گری استیلا داشتند اگر نظری بر سلسله های کوچک پادشاهان آل مظفر در جنوب و ملوک کرت در مشرق و جالاریه در مغرب و اسراء مازندران در شمال بیافزیند خواهد دید که در همه جای ایران با مختصر تفارقی بهمین اوضاع جریان داشته است و یک تشنج و تزلزل دائمی سراسر مملکت را فرا گرفته و او را شیه بدریائی طوفانی ساخته بود که نهنگ های مهاجم از هر طرفش نمایان شده و غوطه خورده و عبور مینمایند این حالات تا نیم قرن دوام داشت و چنان اهالی را خسته کرده بود که چون تیمور از شمال شرقی ایران سیل مانند جاری شد و از گله های ایرانی مناره ها بر افراشت همه نفس براحت کشیده و در سایه یک قدرتی که دست اجحافات محلی را کوتاه مینمایند بزندگالی آرام و آسوده امید وار شدند زیرا که در مقابل سیل بنیان کن تیموری فقط اقتیاد و طاعت جان و مال شخصی را حفظ میکرد و هر کس چون نمی خیم میشد و سیل را در جریان مانع نیامد پس از عبور سیل تر بر افراشت و از شکستن محفوظ می ماند لیکن این ملوک گرسنه محلی که تنها راه تقلید آنها مال رعیت آنها در دایره تنگ یک ولایت بود بر هیچ چیز ایقا نمیکردند و هیچ مالدار

را نمیتوانستند به پند خواه دوست خواه دشمن خواه نگاه خواه خویش
در این ایم قرن متشیخ است که این زمین بقیه ایم جوان و روزگار کهولت
خود را میگذراند. اگر خلق را بترك دنیا و فناءت پیمانش روزمره و تحمل
اصیبت کرده باشد تعجب آور نیست و اگر برای معاش خود امرای بسیار را
مدح کرده باشد بجای نه زیرا که در این انقلاب عظیم هیچ چیز جز
بستگی یکی از امرای فارتگر زندگانی را نماند بود و در صورتیکه
شخصی مثل سیدی عمر خود را دو ولایات بعیده بخواهد صرف کنند و يك
مشت خاك او چند نفر قوم و خویش وزن و فرزند او را بر يك نقطه معین
میتكوب نموده باشد چه توسل بدان یکی از امرایی که برق وار میدرخشیدند و
میسوزیدند و میرفتند چاره نگذاشت

این زمین یکی از آن اعتبارات بود که طایفه خانوادگی او را از خراسان
اجازه رفتن نمیداد پس شمی کرد که با اموال دیر هائس بگیرد هوش و غلم و
طایفه او با اجازه دادند که بهر طرف تمایل کند و با هر حادثه بسازد و در
میان زیر و رو شدنها و آتش فشانهای بی دریغ همواره راهی برای سلامت
ماندن و تمیش خود یابد

خراسان پیش از سایر قسمت های ایران گرفتار شد اید ملوك
الطوائفی بود در خاك خراسان چندین سلسله ملوك تشكيل سلطنت
داده بودند و هر يك قطعه از آن خاك را در تحت اقتدار متزلزل خود در
آورده و عمری را در جدال با همسایگان ایالتی خود تلف میکردند ملوك
هرات قطعه عظیمی از شرق خراسان را متصرف بودند و امیر عبدالله مولای
قهستانی تمام خاك قهستان و امرای جوانی قربانی قسمت شمال شرقی را و
ملوك سریدار حبه مرکزی و غربی و طغانبور خان بخش شمال غربی را
در حیطه تصرف داشتند

خونریزی دائمی میان این سلسله های کوچک و میان اعضاء هر يك
از سلسله ها ایالت ولعقد نین خراسان را میدان جنگ و قتل و غارت ساخته
بود لشکر های کوچک و بزرگ هر سالی چند بار از شهری بشهری رفته
و دهبان و قصبهات عرض راه را با خاك یکسان میکردند و قلاخ مهمه را
که ناخن یافشان بود ریز مینمودند بالاخره طوری شد که همه کس ارزش
میردهیچ نداشته باشد زیرا که مالداري باعث اتلاف جان و ناموس بود فقیر

لا اقل این اطمینان را داشت که کسی با جان او کادی ندارد این بین
در این موضوع گویند :

شکر ها میکنند در این ایام	که تهنی دست گشته ام چو چنار
زانکه چون گل اگر زرم بودی	دست گیتی مرا نهادی خار
نشد ندیدی بهد شکنجه و چوب	بقیا س جماعت زر دار
من چنین گشتی که اگر تو	مفلس و با هزار صیب و عوار
شکر ایزد بدان همی گویم	که درین فقرت و قلب کاد
گر چه اندک بضاعت باری	سودم آمد شکنجه بسیار

میگرفتند و هیچ باک نداشتند و کسی میتوانست خود را حفظ کند که هر يك
گیرندگان باشد و از نیز مالی دیگران را برآید چون این بین این کار را
نیتوانست بکند از راه دیگر معاش خود را تأمین کرد و از گیرندگان وجه معاش
گرفت و آن راه منح بود طبعی را که از راه نشر اخلاق معاش او را تهیه نمیکرد با
باشاد قصاد گماشت و از مدح فارتگران ایام خود هیچ فرو نگذاشت و از پای
نشست تا بیری دست او را نگرفت و بر زمین نشاند .

مهمترین قسمتی از این سحنه افشاش و ملوک الطوائفی که مستقیماً با موضوع
ما رابطه داشته باشند و بهتر از همه طریقه طلوع سلطنت های کوچک را نشان
دهد قسمت خراسان و تاریخ سر بداران است که ابن بین بقیه عمر خود را در
خدمت سلاطین آن سلسله گذرانیده و از مداحی آنان اصرار معاش
آموده است .

برای فهم مقدمات طلوع این سلسله لازم است که رشته سخن را از همانجا که قطع شده بود بگیریم



در آخر سال ۷۳۶ خواجه علاء الدین خواست که مال دیوان را جمع
کند و در ضبط خراسان یش ازیش سعی نماید خواجه در فریومند توقف داشت
و نازه از بنی عمارت عالی (شهر سقان) فراغت یافته بود امیر شیخلی والی
خراسان در استرآباد ساکن بود عمال خواجه بهر طرف روان شدند و در وصولی
مالیات چنانکه عادت علاء الدین بود سختی بسیار کردند و بر عایا مهلت ندادند
در سختگیری خواجه علاء الدین راجع بجمع آوری اموال دیوانی در ثوار رخ
اشاراتی است

مثلاً وقتی که با اتفاق طغایقور خان بمراق رفت بجای آنکه با مردم مهربانی
کند و لا اقل با امیر شیخ حسن بزرگ که با طغایقور تازه معاهد شده بود

مساعدت نمایند خواجه علاء الدین امر داد تمام بقایای مالیاتی را حتی از دهات شیخ حسن بزرگ وصول نمایند و بقول صاحب روضۃ الصفا « از مقتضای لجاج و عناد اهل سیاق سر مولی تجاوز جایز نمیداشت » چنانکه « از طمع شاه و خساست وزیر » کار بجائی کشید که لشکر طغیانطور بدون ذیل بمقصود بخراسان مراجعت نمود و مملکت فتح شده از دست رفت .

حاجی که خود خواجه اینقدر سخت گیر باشد ملازمان او معلوم است با رعایا چه معامله خواهند کرد مخصوصا اگر مامور جمع آوری مالیات خواهر زاده خواجه باشد که خود را صاحب اختیار مال و ناموس رعیت میدانند این جوان قریه باشتین از قرای - پرو آرا مدور « از برادران حسن حمزه و حسین حمزه شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته ایلچی اندنید و خواست به بعضی عورات دست درازی کنند برادران شمشیر ها کشیده و گفتند ما سر بداریم (۱) و تحمل این فضیحت نتوانیم کرد و برخیم یعنی ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود آن زمان در فریو مدافعت داشت این خبر شنید کس بطلب حسن فرستاد و ایشان تملک کردند (۲)

امیر عبدالرزاق بهلوان معروف آن قریه که تازه از کرمان مراجعت نموده و از فوت سلطان ابو سعید بهادر خان اطلاع داشت به ارباب حسن و حسین حمزه قیام کرد و گفت این دو نفر اشخاص باغیرت و حیثیتی هستند ما را از مساعدت آنها گزیری نیست گماشتگان خواجه علاء الدین را بهواری از قریه بیرون کرد که چون این خبر بوزیر رسید بر آشتی بخواه کس با آن مامورین سابق همراہ کرد قاتلان و حامیان آنها را بیاورند عبدالرزاق با فرستادگان وزیر مقابله کرد و در سه نفر از آنها را بکشت بقیه فرار کردند آنکاه عبدالرزاق یاران خود را درجائی جمع کرده گفت (۳) « فتنه عظیم پیدا آمده اگر سستی کنیم کشته خواهیم شد و بمردی سر خود بردار بدین هزار بار بهتر که بناه ردی کشته شدن » از این جهت آنها را سر بداران می نامند (۴)

(۱) در وجه تسمیه این طایفه بر سریدار تعبیراتی هست و هر یک از مورخین نوعی بیان کرده اند ولی حقیقت آن است قبل از این طغیان سر بدار خوانده میشده اند و در شهرهای مغربی خراسان منتشر نموده اند و بعضی مورخین آنها را سر بدار نوشته اند (مولف) [۲] روضۃ الصفا

(۳) دولت شاه میر قندی می نویسد که فردای آروز داری نصب کردند و دستارها

این قلعه بزودی خاموش میشد اگر خبر فوت پادشاه در همان وقت انتشار نمی یافت و پشمال دولت نبی شکست . خواجه علاء الدین از شنیدن خبر فوت شاه و ثابت اندیشی اینگونه قلعه های نزدیک مراستاک شده و برای این دانستن از شویش حتمی که در شاه گردشها طلوع میکنند صلاح در آن دید که بوالی خراسان بیرونند هم از این قلعه ها دور بماند و هم در پاره خراسان اسامی فکری بکند زیرا که سلطان ابو سعید بهادر خان در سن ۳۲ سالگی بمرک ناگهانی وفات یافته و شهرت مسمومیت او همراهی خبر مرگش منتشر گردیده و این مرگ ناگهانی راضی ها را بی تکلیف و ناراضی ها را انجام گسیخته میگرد. شاه جوان ولیعهدی همین بکرده و در خانواده سلطنتی هم کسی که در خور این مقام باشد دیده نمی شد اسرای مغول بی اندازه اقتدار یافته و هر يك در خیال تسخیر قطعه از ایران بودند در این موقع یک پادشاه مقتدری لازم بود که دماغ اسرا را مالشی بدهد و اعمال دولت خواه را در بلاد پییده نگاهدارد و به آن ها مساعدت نماید خراسان مهمترین ایالت ایران ولیعهدش آن زمان بود غازان و الجایتو و ابو سعید همه در ابتدای کار دو خراسان بوده و بعد به سلطنت میرسیده اند در حقیقت رسم بر این جاری شده بود که خراسان باید سلطان بایران بدهد و فرما نماید این ایالت از حقوق خود میبایند که سلطان آیند . مملکت را پیدا کنند خواجه علاء الدین محمد اگر بزرگترین متفلسد خراسان نبود لا اقل از مسموع الکلمه ترین آنها بشمار میرفت

و امرای بزرگ این ولایت مانند امیر شیخ علی قوشچی حاکم خراسان و ارغونشاه میرابی نوروز بیک حاکم طوس و امیر عبدالله مولای قهستانی . . .

و طایفه ها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سرپدار نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق بیعت کردند خواجه علاء الدین هزار سوار مسلح بسرداری جمال الدین محمد فرستاد که در ظاهر قریه مقیمه حرب کردند و شکست خورده اند
ص ۲۷۷ طبع برون

(۴) بر قمر ادوار برون عبارت ذیل را [از کثاب روضه الجنات در وجه تسمیه سرپداران نقل میکند (جلد سوم تاریخ ادبیات ایران)] جمعی مفسدان استیلا یافته بر خلائق ستم میکنند اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمایم و الا سرخود بر دار بینیم که دیگر تحمل نهدی و ظلم ندادیم بدین سبب ایشان را سرپدار لقب شد . «

هر چند بزود و قدرت از وی برتری داشتند ولی رای او را می پسندیدند و خواجها را که از خاندان قدیم و از وزرای مجرب بود احترام میکردند. خواجه علاء الدین از آن اعیان محلی بود که از ملک موروثی و مکتسب استقلال یافته و ولایتی مثل بقی را بپول خود ساخته و چنان ریشه برده بود که حتی دربار سلطانی هم از نفوذ و شهرت و قدرت او استفاده کرده و اختصاص او را در اداره کردن دیوان در مکر ایران بکار میانداختند در این وقت که ملک بی مقدمه سلطان سرتاسر ایران را دچار حسرت و بی تکلیفی کرده بود و مرا را بتعقیب خیالات سابقه امیر چوپان و میداشت رای خواجه علاء الدین بسیار متنع بود که امیر شیخمنی حاکم خراسان که این زمان در استرآباد بود خواجه را لازم داشت و خواجه نیز برای اینکه از جریان امور مملکتی دور نماند و مخصوصاً از کانون فتنه که تازه در ژرف مقر وزارتش افروخته شده بود درری نگرید و تازمانی که این آشوب شورش تسکین یافته اسف چندین منزل بمیان خود شورش طلبات فاصله نگذارد و بالاخره در صورتیکه نایزه وسعت و ارتفاع یابد از امیر شیخمنی استرآباد نمایند از فریومد بیرون آمد و عازم استرآباد شد.

اما عبد الرزاق عاقبت اندیش تراز آن بود که بگذازد این مار زخمی بگریزد و بعد از چندی نصف فراسان را بر او بشوزاند میدانست که اگر باوریت کار او را خاتمه ندهد بعضی اینکه خواجه با استرآباد برسد کار او را ساخته است و در حقیقت سر او بر دار خواهد رفت پس پاران خود را جمع آورده مشورت کردند و فوجی از سر بدران را حرکت داد از پی خواجه تاختن کرد و در (دره شهرک نو) پاو رسیدند خواجه چون چنین دید پسر و متعلقان خود را براه سازند دران یش فرستاد و خود با جمعی استاده جنگ کردند و زیر و بر و متنع با جمعی از حواشی و خدمتکاران که بقصد مسافرت از خانه بیرون شده اند با فوجی سر بدران که «خیال رستمی در دماغ داشتند» و سرداری مانند عبد الرزاق که «بفرط خون ریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت» (۱) چگونه مقابله می توانستند کرد پس از زدو خورد ملازمان خواجه پراکنده شدند و بانای جمیع مورخین که تاریخ این واقعه را نوشته اند خواجه در دست دشمنان گرفتار و مقتول شد و بارونه خواجه و آنچه اسباب گرافتها با خود داشته بدست عبد الرزاق افتاد که قوی حالی و با مایه بسیار فریومد تاخست و خن پنه خواجه را تصرف کرد.

ولی مطابق دلایل ذیل تمام مورخین مشتبه شده اند و يك خبری را که خود بر
 بداران برای تهدید و تضعیف طرفداران خواجه انتشار داده بودند باور کرده
 اند . خواجه علاء الدین در این حمله گرفتار و کشته نشده و پس از
 سال ۷۴۷ پنج سال دیگر نیز زندگانی مکرده است معلوم میشود که خواجه
 نیز از گرمگاه مصاف فرار کرده و جان سلامت برده است ادله ما برای
 اثبات این مدعا این است :

در دیوان ابن یسین ماده تاریخی است که سال وفات او را تعیین
 میسازد و محل مرگ او را در سرزمین میگوید که دلاباد یا دره شهرک نو
 چنانکه در تواریخ است

سه بر عشرين فروده ماه شعبان	ز هجرت هفتصد بود و چل و دو
ز بد قملی این گردون گردان	بروز چار شنبه در که چاشت
وزیر شه نشان ملک ایران	علاء الدین و والد نیا عهد
که جانش تازه باد از آب غفران	ز سر میشه سوی جنت روان شد
گلی خرم دل و شاد آب و خندان	جلازل ملک و دین ز آن گلشن آمد
که هست این یادگاری در گلسان	مبادا بی چنین گلشن ملک

این یسین ممکن نیست بخطا رفته باشد زیرا که مطابق تحقیقی که

شرح داده خواهد شد تا سال ۷۴۲ در خدمت طغایتمور خان و خواجه
 علاء الدین بسر میبرده است و حدس میتوان زد که در روز فرار خواجه ابن
 یسین نیز فرار کرده باشد و ولینست خود را همراهی کرده و تا روز
 آخر عمر از او مفارقت ننموده باشد دلیلی که برای این قسست اقامه میتوان
 کرد فقدان مدایحی است که از عبدالرزاق سر سلسله سلاطین سر بهار کرده
 باشد و نیز شعری که دلالت بر وقایع چهار سال اول طلوع آنها بکند
 طبیعی است که ابن یسین در ترجیع ملازمت رکاب خواجه علاء الدین بر توقف
 و تحمل چارول سر بداران هیچ تردید نمیکرده است در این موقع طغایتمور
 شان علم سلطنت بر افراشته بود و امرای خراسان او را ایلخانی میخواندند
 و طغایتمور از فصایح خواجه علاء الدین تغلف نمیزد تا چار ابن یسین را
 که پرورده خواجه است بسیار میخواست و « گریست » میکرد و از آن
 طرف کار سر بداران هنوز رونقی ندادند چند نفر یافی بودند که بزوهی
 از میان بر داشته میشدند این بود که ابن یسین اولاً بواسطه شهرت در بار

طغایستور خان و ثانیاً از ترس سربداران که بستگان خواجه را آزار میکردند با خواجه همراه شد و با گریان رفت.

دلیل دیگر که قتل خواجه علاء الدین را در سال ۷۲۷ تنگدیب میکند مسافرت هائی است که خواجه در رکاب طغایستور خان عراق کرده است و آخرین آنها در رجب سال ۷۳۹ بوده است پس مطابق این دلایل خواجه علاء الدین بدست سربداران کشته نشده است محل اقامت خانواده خواجه در این مدت ساری مارندران بوده است و چون در سال ۷۴۲ که در ماده تاریخ ذکر شده است کسی از خانواده خواجه در فریومند نبوده است لازم میآید که جلال الدین پسر خواجه علاء الدین در ساری باشد و این زمین نیز که او را در ماده تاریخ وفات پدرش مدح کرده است نزد او باشد علاوه بر این ماده تاریخ که دلالت دارد بر اینکه این زمین در موقع فرار خواجه همراه او بوده است و مدتی در گرگان و مارندران میز بسته است قطعه ذیل است که در زمان حیات خواجه ساخته و از ایشان بعضی خاطرات او و خانواده خود را نگه داشته است و این برهات و سفر داده است بر خواجه منت میگذارد.

ای باد صبحدم گزندی کن ز دوی لطف

بهر من شکسته محزون و من ممتحن

سوی جناب آصف ثانی علاء دین

کز راه رتبه اوست مایمان این زمن

کای مفتی شرایع احسان روا بود

کاین زمین که بهر تو بیرید از وطن

کشتی بخشاک راند و خدام آن جناب

غرق بحار جود تو یکسر زمرده و زن

چیز دیگر که مورد سفر کردن این یکتا است اشنائی او با گرگان

بود زیرا که در ایام حیات پدر دیدم که بان ناحیه رفتند و قصیده بهادر

خود نوشته است و مهتر از همه شهرت طغایستور خان است که داعیه ایلخانی

شدن داشت و سلطنت ایران را مال خود میدانست امرای بزرگ از قبیل امیر

شیخ علی بن حسین فوشچی والی خراسان و امیر ارغوشاه بن امیر نوروز

بیک و امیر عبدالله بن مولای قهستانی در گرگان جمع شده بودند و قسمت

شمال شرقی ایران پس از فوت ابوسعید و طغان طایفه تور خان شورش داشت خراسانیان در پی تسخیر عراق به یکدیگر پیشی میگرفتند و بدربار گریان وارد میشدند و عده های بی انتهای هم صکه اولین نقد رایج این نوع اقدامات و جهلانگری هاست در جریان بود و مردم را مجبور میساخت خبر اختلاف امرای عراق و دعوتهائی هم که از طایفه تور میشد مجبور میساخت خبر اختلاف امرای عراق و دعوتهائی هم که از طایفه تور میشد متقاعد میکرد که طایفه تور باطلان عصر و چاشین ملاکو خان است

این اخبار و طغان افکار شاعری مثل این زمین را که در این سن همیشه در جستجوی دستمال جشی بودی بخریک میکرد چنانکه در این معنی گوید

در قصه شنیدیم که این پیش بزرگی	یک بدره زر داد بیک بیت فلانی
ما هم ز طمع پیش بزرگان زمانه	بستیم میانی و گشادیم زبانی
ردیم بسی رنج و نشد حاصل از آنکار	جز خوردن خونی و بجز کندن چانی
کز تربیت اینست بد کاهل سخن را	دل نافته گردد چو تنور از پی نانی
عقا و گرم هردو یگی اند کز ایشان	جز نام نیابند به تحقیق نشانی
ای اهل هنر قصه همین است که گفتم	هان تا نفروشید یقینی بگمانی

از طرفی هم سرداران در اول کار که خدایان باغی بودند که البته در مقابل درخش افسر ایلخانی جدید نور و فروغی نمایا شدند و این چنین هم در میان این دو شخص یعنی عبدالرزاق و طایفه تور خان هیچ تردید نبود که زود تر خود را بایلخانی جدید رساند معرف او هم خواجه علاءالدین ولینمت قدیمی او خوانده بود که امروز فعالی ما و شاء و طرف مشورت عموم امراء و شخص سلطان است . پس بامید « تربیت » و صلات طایفه تور خان باغلق خواجه ترك وطن کرد و شرح مداحی او را از طایفه تور خان در ضمن شرح سلطنت طایفه تور خان خواهیم نگاشت

خلاصه خواجه علاءالدین فرار کرد و عبدالرزاق غالباً فاعلاً مراجعت کرد اول کارش که کرد از کرد راه بدر بود تا ختن برد و اموال و خزاین خواجه را که نتوانسته بود همراه برد تصرف کرد و بر لشکریان خود بخش نمود و از این غلبه و غنیمت چنان قوی شد صکه توانست شهر سبزوار وارد شود و ارباب را تحت تصرف درآورد

پس عبدالرزاق جلال الدین فضل الله از اهالی قریه باشتین بییق (سبزوار)

بود پنج پسر داشت از اینقرار: امین الدین — عبد الرزاق — و جیه الدین مسعود نصرالله — شمس الدین.

امین الدین در خدمت سلطان ابو سعید خان بود و عبد الرزاق نیز بنا بر شهرت بهلوانی و تپاشانی که داد در خدمت سلطان تقرب یافت و جیه الدین مسعود بعد از عبد الرزاق حکومت یافت. نصرالله گویا همان کسی است که شیخ حسن جویری را بقتل رسانید و شمس الدین چند ماهی نیابت سلطنت سر بدان را عهده دار بود. ذکر نسب این طایفه چند ان مفید نیست زیرا مورخین بر حسب عادت هر قومی را که بشاهی میرسند بیک نژاد قدیم و بزرگوار و انتساب میدهند در مورد اینها نیز قائل شده اند که از طرف مادر بحضرت حسین ابن علی م و از طرف پدر به یکی ابن خالد برمکی میرسیده اند.

ذکر بهلوانی عبد الرزاق در تواریخ مسطور است و عیاشی و بی باکی و متغلی او بقدری زیاد و مشهور بود که سلطان ابوسعید هم اطلاع حاصل کرده و برای آنکه وجهی باو برساند او را بجمع آوری ۱۲۰۰۰۰ دینار مالیات کرمان مامور کرد که صد هزار دینار بخزانه برساند و بیست هزار دینار خود استفاده کرده بوقت عیاشی خودش عمل نماید تهود و سخاوت دو عامل قوی بودند که همیشه کار عبد الرزاق را پیش میرودند.

در موقع تصرف سبزوار نیز کار او را پیش انداخت و خلق بسیاری در اطراف او جمع کرد و این نکته در تاریخ سر بدانان و علت ترقی و قدرت آنها و طرز مخصوص حکمرانی آن خانواده بسیار گران بقاء است. مؤسس سلطنت سر بدانان یکی از آن انخاص نیرومندی است که مثل سناک پیمان عمارت شالوده سلطنتی شده و تمام خشت و گل آن عمارت تازه را بر خود تحمل میکند. قصه بازوان توانا و دسک گشاده عبد الرزاق خیلی اهمیت دارد زیرا که میفهماند در آن زمان چه لازم بوده است برای تشکیل امارت و توسعه سلطنت چرا با وجود اتفاق تمام امرای خراسان و عراق و نبودن دشمن های بزرگ حلقه نمود خان نتوانست ایطخانی بشود ؟ زیرا که بازوی توانا و قلب دلبز داشت و روزی که اسراجم شده و جان خود را میخواستند در راه پیشرفت او قدا کنند و در مقابل دشمنش صف کشیدند پیش از شروع بجنگ خود سلطان قرار کرد و لشکر را ضعیف و گرفتار خصم نمود.

چرا خواجه علاء الدین با آن عقل و ثروت در برابر مشتبی رعیت عاصی که در دهی گرد آمده بودند نتوانست مقاومت کند

زیرا که خواجه حبیب و مال دوست بود و در اطراف خود سواران مسلح نداشت و بواسطه خفاست و طبع سخت گیر او تمام کدخدایان اطراف و رؤسای حوالی از او رنجیده بودند و اشخاصی هم که در اطراف بودند طبعاً رضایتی نداشتند و الا هزار مرد مسلح که بقول دولتشاه فردای همان روز بر سر سرداران آمد شکست نمی خوردند و متفرق نمی شدند.

چو دارند گنج از سیاهی در رخ دروغ آیدش دست بردن به تیغ معلوم است کسی که در ایام عزت و سلامت اینقدر مستحفظ برای خود نگاه نمیدارد و اینقدر مردم میدهد که در وقت تنگی او را کمک کنند همین خواری خواهد افتاد مردم از خواجه توقع بخشش یا لا اقل سهل انگاری و مساعدت در وصول مالیات داشتند و برای خاطر خدا و ثواب اخروی کمر بندیدم او نمی بستند چنانکه این چنین گوید :

مرا از خواجه نفق امروز باید و گرنه روشن است اهل خرد را که فردا چون بمحشر جمع کردند این حاجت بود چون خواجه صدرای باید دانست که در اطراف خواجه علاءالدین چقدر اشخاص نا راضی بوده اند که مثل این عین رنجش داشتند ولی نه آزادی و نه زبان و نه گستاخی او را نه داشتند تا بتوانند احساسات خود را بیورانند و بتوانند بگویند :

بخدا الله ندارم مال و جاهی که بستانی بدیگر کس سپاری که بستانی بدیگر کس سپاری چو من بی نیوائی دل نهادم چرا باید تحمل کرد خواری تیغ های عم رضایت در قریب بود تا وقتی که فریاد شجاعانه عبدالرزاق آنها را بر سر به بیرون آمدن کرد و بکباره از هر طرف جمعی دل خون و انتقام جو در قریه باشتین جمع شدند و در روز اول ۷۰۰ مرد جنگی باتفاق عبدالرزاق بریومد درآمده و آن شهرستان مشهور عالی را که مهبلیج حس انتقام و حسد آنها بود غارت کردند این عین در دیدن این قصر خراب و غارت شده قطعه ذیل را ساخته است :

ز بیوفائی حکمتی اگر نئی آگاه بقصر خواجه بگه کن که اندر وید است در این را و در این صله و در این ایوان بسی نشست امیر و اسیر از او برخاست و خزینه خواجه را که دینار دینار گرد آورده بود تصرف نمود عبدالرزاق آن خزانه عظیم را در میان لشکریان خود قسمت کرد و با همین بخشش بنای سلطنت و خجاستالیه بر بدایین را مشیحم ساخت طایفه و باز وی نیرو مند و قلب قوی نداشت و

خواجه علاءالدین دست گشاده و طبع سخی آن ایلخانی نشد و این از نعمت آسایش و توقف در وطن خود بی نصیب ماند اما عبدالرزاق بامتنی قوی و خالی طلوع کرد و از پیش برد او اواسط قرن هشتم هجری زمان مخصوص همین قسم سلاطین بود که از يك پستی به بلندی بجزالقولی صعود میکردند

چنانکه ذکر شد عبدالرزاق بگرامان رفت و آن مال را از رعایا استخلاص و استخراج کرد و تمام يك صد و بیست هزار دینار را بشاهد و شراب صرف نمود وقتی از خواب مستی بیدار شد يك دینار از آن همه زر موجود نبود پس مضطربانه گرامان را ترك کرد و به سبزوار آمد که املاك موردنی خود را فروخته و عوض وجه دیوانی ببرد نزد در راه خبر فوت سلطان را شنیده و پنهانی بفریه پناشتین آمده پایداران و اقوام خود قصه را بیان گذاشت و گفت: « دنیا بهم برآمده است در چنین حالی عار و تنگ دوستی بجرا باید گشود » (۱)

و مقصودش تحمل نکردن اجحافات خواهر زاده علاءالدین بود که مقارن همین اوقات برای جمع مالیات آمده و بهوزات دست درازی میکرد. این چله را که اعلان جنگ سرداران بارهاهای سابق خودشان است مورخن چندین عبارت نوشته اند و از آن چله شعر خود این یمن است که اگر چه در موضوع دیگر میکویند ولی بهتر از همه مناسب این مقام است:

حکاک اهل صلاح یافت کسان روز کار حسود را و باش است
عبد الرزاق او باش را ملحق ساخت و جمعیتی در اطراف خود گرد آورد و
بالفور هزینت سبزوار برد و آن شهر را فتح نمود

در این وقت اقبال عبد الرزاق تکمیل یافت و علاوه بر تصرف املاك و خزاین خواجه و شهر سبزوار گنجی باد آورد بهنگش افتاد

دزد مت وزارت و تسلط خواجه علاءالدین امرای خراسان هر يك به نوعی باو تقرب می جستند و بستگی باو را خواستار بودند از چله امیر عبدالله مولای قهرستانی که بر جنوب خراسان حکمرانی داشت دختر خواجه را خواستگاری کرده و چهل شتر قماش و زر و ابرشم از ترشیز بفرموده میفرستاد که دختر را ببرد اتفاقا ورود حکازوان بخاک بیهق مصادف شد با طغیان سرداران عبد الرزاق اطلاع یافته معبد آشور را ترستاد که در سرحد نیابان حکازوان رسیده و اموال را تصاحب نمود پس از ضبط این مال

عبدالرزاق موس کرد که دختر علاءالدین را نیز که در شهر سبزوار است صاحب شود و بجای عبدالله قهستانی خود باین وصلت موفق گردد. دولتشاه گوید که این زن «جانتون» خواجه عبدالحق ابن خواجه علاءالدین هندوی فریومندی بود. پس عروس علاءالدین بوده است نه دختر او و جوابی که دختر داده است دلیل اینست که شوهرش بتازگی وفات کرده است. «من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم». در هر حال خواهر دختر و خواهر عروس علاءالدین عبدالرزاق در تصاحب او ابرام و وقاحت بسیار کرد و گفت: «اگر بخوبی نشود متجسم این کار خواهم کرد». خلاصه خواتون ده روز مهلت خواست مثنی از سبزوار فرار کرد و عزیمت نیشابور نمود. عبدالرزاق خبر شده برادر خود مسعود را از عقب او فرستاد که در رباط سیگلندر اربابان را در پانت ولی در مقابل تضرع و زاری خاتون از برگرداندن آنها صرف نظر نموده سبزوار مراجعت نمود.

عبدالرزاق با خیرس تمام انتظار می کشید چون مسعود باو گفت براربان نرسیدم زبان دشنام کشود و بقدری سختی کرد که مسعود شه شیر بروی او کشید عبدالرزاق خود را از دریاچه بزر انداخت و پایش شکست مسعود نیز خود را بروی او انداخته بقتلش رسانید.

بزرگان و امالی این کار را پسندیده و امیر مسعود را بیادشاهی برداشتند در مدت حکومت عبدالرزاق که يك سال و دو ماه بود جوین و اسفرائین و جاجرم و بیار و خجند بتصرف سربداران درآمد.

فصل سوم در کرگان

در مدت سلطنت عبدالرزاق، ابن یمن در فریومند بوده است و چنانچه قبلاً شرح داده شد باتفاق خواجه علاءالدین بکرگان رفته بود این سال مقدار طلوع طغایتمور خان است و توجه شعرا بر بار او جلب گشته است علاوه طبع خشن و خوی زشت عبد الرزاق چندان مساعد نبود که بشعر میل کند و مدت سلطنت کوتاه خود را بآزارت و فسق و تجارت ظالمانه مصروف داشته.

پس حالات ابن یمن را در این مدت و سه سال بعد باید در ضمن شرح حال طغایتمور خان تفحص کرد.

بعد از قتل عبدالرزاق و جبه‌الدین مسعود برادر او حکومت یافت.

این شخص بواسطه شجاعت و تدبیری که داشت در مدت حکومت عبدالرزاق مجبوریتی یافته و سرمداران او را احترام میکردند و غالب موقعیت های عبدالرزاق از اثر شمشیر مسعود بوده است.

تند خوئی و شهرت رانی و ظهور عبدالرزاق باعث شده بود که اطلاق برادرش بدرستی جاوه گردد و محبوبتش کمال یابد مسعود بزرگ ترین پادشاهان سلسله کوچک سرمداز محسوب می شود و در حقیقت غالب پادشاهان بعد از او ملایم و پرورده او بوده اند می توان گفت امیر و جیه الدین مسعود بانی مملکت سرمداران راست و عقل و شجاعت مدبرانه او طوریتی او را جاوه میدهند که تمام ملوک سرمدار تحت الشعاع او قرار می گیرند پس از اینکه عبدالرزاق را در نتیجه آن خیال فاسد بقتل رسانید اعتقاد عامه در حق او بیشتر گشت در شهور سنه ۷۳۸ بمملکت رسید و برای استعصام بنای سلطنت نوزاد سرمدار تدبیر های صالح بکار برد.

از جمله کار های اول او غارت یکی از اقوام خود بود که سلاح از اموال بسیار داشت دیگر تصیف کله و رزمه خواجه علاءالدین که در سلطان میدان پیرا مشغول بودند هر چند این اقدام را بعضی از مورخین بعد الرزاق نسبت داده اند خلاصه پس از تهیه اسب و سلاح مسعود نظری به مسایکن افکند میدانست که اگر جنبشی بکند او را باین حالت نخواهند گذاشت اوضاع ایران بسیار مناسب این جنبش بود پس از مرگ سلطان ابو سعید خان هر يك از امراء طفلی را از خانواده چنگیز سلطان نام کرده بودند و با یکدیگر نزاع داشتند پس از نظر اجالی که در فصل دوم بر اوضاع ایران انداختیم لازم است که وضع ولایات ایران را در سالهای [۷۳۸ — ۷۴۰] که ایام طلوع مسعود سرمدار است اجمالاً ملاحظه کنیم در این سالها شاهزاده ساقی يك و چوپایه ذرار آن — امیر حاجی طغای در دیار بکر امیر ارتیا در بعضی از ممالك روم — جلهیری در ایالت النهرین — ملک اشرف بن تیمور تاش قسمت دیگر از ممالك روم — پسران امیر اکوئچ در کردستان و خوزستان — اولاد امیر محمود شاه در فارس — سید جلال الدین میر میران و عماد الدین لسانی در اصفهان — امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد — ملک قطب الدین غوری در کرمان و طغایه مورخان در کرکان و مازندران سلطنت داشتند.

لیکن برای مسعود سربدار توجه بحال خراسان بیشتر اهمیت داشت
اوضاع این قسمت هم چنانکه سابقا ذکر شد درست مناسب و مطابق حالات
جهانگیرانه مسعود بود : ملک مزالدین سکرت در هرات حکومت داشت و
امیر ارغونشاه جانی قربانی بن امیر نوروز در نیشابور و طوس و امیر
عبدالله بن مولای قهستانی در قهستان حکومت داشتند

پس از وفات ایلخانی امراء خراسان از اطاعت امیر شیخی بن
حسین قوشچی والی خراسان سرباز زدند و در اطراف طقایتور خان جمع
شدند از نیز در گرگان و مازندران استقلال یافته داعیه ایلخانی شدن داشت
شیخ علی نیز چون چنین دید با طقایتور سازش کرد و با او در حله عراق
همراهی نمود لیکن عاقبت طقایتور او را بدشمنانش تسلیم کرد که در قید اضحی
۷۳۷ ارغونشاه او را بقتل رسانید

در اوایل سالی که مسعود در سبزوار حکمرانی یافت حال خراسان از
ایستادار بود که گفته شد یعنی ارغونشاه جوانی قربانی و طقایتور خان فرما فرمای
کل خراسان بشمار میرفتند اولی در نیشابور و طوس و نسا و خاوران و قوچان
(خپوشان) و دومی در گرگان و قسمت شرقی مازندران و شمالی قومیس
اماطقایتورخان که در خارج خراسان مقر سلطنت داشت عجائبا برای مسعود
چندان وحشت انگیز نبود مهمترین دشمنش ارغونشاه بود که در مهمترین و پر
جمعیت ترین شهرهای خراسان یعنی نیشابور نشسته و با چشمی متجسس احوال
سربداران را مراقب بود پس در روزهای اول ناگهان روی به نیشابور نمود
ارغونشاه کار ایشان را آسان شمرد و با چهار هزار مرد باسنتبال او شتافت
و چنان هزیمت یافت که در نیشابور هم نتوانست بماند راه طوس پیش گرفت و
در آنجا ساکن شد و شهر پر ثروت نیشابور در تصرف امیر مسعود افتاد

این فتحی بود که بگاره سربداران را فرمانفرمای قسمت مرکزی
خراسان و صاحب اختیار راه های عمده کرد که در قرن هشتم هجری ماوراءالنهر
را به ری و سلطانیه و بغداد مربوط میساختند نیشابور مرکزی بود برای این راه
های مختلف که بمنزله شریان مملکت خراسان بشمار میرفتند تمام خطوط آن زمان
از این مرکز مهم عبور میکرد (۱) راهی که از ری و قومیس گذشته
بخسرو جرد و سبزوار آمده و به نیشابور منتهی میشد (۲) راهی که از
از قومیس گذشته تا شهر جاجرم بالا رفته و از آزاد وار و قصبه خدا شاه عبور

کرده از نزدیک فریومد گذشته نیشابور میرسد (۲) خطی که از ایورد و اسافره آمده از مغرب
طوس گذشته و نیشابور می‌رسد (۳) طریقی که از قاین و گواناگونون بترشیز رسیده
و از آنجا بطرف شمال آمده در نیشابور راه‌های دیگره الحقیقه شد (۴) راه مهم شرقی که از
نیشابور شروع شده در ده باد قرب نیشابور بدو شعبه دهم منقسم می‌گشت
یکی به‌شهر وطوس و سرخس و مرو میرفت و دیگری از فرهاد جرد و
ونورج و قوشنج عبور نموده وارد شهر معمر هرات می‌گشت . تقاطع
این خطوط مهم تجارت و مسافرت که مخصوص تمام خراسان و افغانستان و
ترکستان را به نیشابور می‌آوردند این شهر را یکی از چهار شهر
بزرگ خراسان نموده بود . و در اندک زمانی پس از خرابی هجوم
مغول آبا دانی . یق را دارا شده بود امیر وجیه الدین مسعود با تصرف
این شهر توانا و قدرتی یافت و چون میدانست که از ارغون شاه و طغان تیمور
خان و سایر امرا باستانی اوراد این شهر نخواهند گذاشت با مردم طریق
مهربانی برد و هیچ کس دیناری وارد ساخت چنانکه بزودی اهل نیشابور فاتح
جدید خود را بیش از حکمران سابق دوست داشتند

پیش بینی مسعود بزودی صدق یافت ارغونشاه در اواسط سال ۷۳۹
هفتاد هزار مرد جنگی بنا بر قول دولتشاه جمع آورده به نیشابور حمله کرد ولی
از مسعود شکست خورده و از تصرف نیشابور بطور قطع صرف
نظار نمود .

برای اینکه این زمین را در سه تریخ در زمین لازم است شرح حال
مسعود را قلم کرده و احوال طغان تیمور خان را در اینجا ذکر نمایم زیرا
که این زمین چنانکه گفته شد این ایام در گرگان و خدمت طغان تیمور خان
توقف داشت

طغان تیمور از بنی اعمام چنگیز خان است و مورخین سلسله اجداد او
را تا هشت نسل شمرده اند پدر او بابا بهادر در زمان سلطان محمد خدا بنده
باده هزار سوار از اقوام خود بایران آمد و بعد از آنکه بحکم سلطان کشته
شد طایفه او هر نواحی گرگان پورت گرفتند

بعد از وفات سلطان ابو سعید خان امیرای خراسان طغان تیمور را
بگرفتن عراق و ایطانی شدن تعریک کردند و عراق را بدست و موسی خان را
که داعیه سلطنت داشت در همدان مجبور به پناهی خود نموده در ۱۵ ذیحجه

سال ۷۳۸ در مراغه با شیخ حسن مقابل شدند و قبل از شروع طغایتمور
خاتم قرار کرد و لشکرش مقتول و منهدم شدند.

در رجب ۷۳۹ بار دیگر طغایتمور با همراهی علاءالدین بسا و
آمدند ولی خواجه در جمعی مسالوات بقدری سخت گیری کرد که عموم رنجیدند
و شیخ حسن بزرگ هم که طغایتمور را دعوت کرده و کمر بستہ میشد
بود دلسرد شد در اینوقت شیخ حسن چوپانی دشمن طغایتمور حیلہ اندیشید
که میان شیخ حسن بزرگ و طغایتمور تفرقه افتاد و طغایتمور مجبور مراجعت گشت
شرح این حیلہ مفصلاً در تاریخ ایران مـطـور است.

بعد از این دو شکست شیخ علی کاهه برادر طغایتمور عراق حیلہ
کرد و او نیز در اواخر سنه ۷۴۱ در ایبر شکست یافت و از
طغایتمور مراجعت نمود این یمن در موقع مراجعت شیخعلی بکرگان تبریکمقدم
گفته است

فرخنده باد مقدم شاه جهان پاد
خورشید ملک شیخ علی سایه اله
و نیز در مدح شیخ علی است گوید
حارس و حامی اقلیم هنر شیخ علی است
که زبیداری او چشم قنن در خوابست

شیخ علی فوق الذکر برای بدست آوردن افتخارات خود با مسعود سربردارچناک
کرد و در کارآب گرگان خودش کشته سپاهش منهدم و امیر عبداللہ قهستانی که
بکمک او آمده بود نراری گشتا و چند روز بعد در قهستان برود زندگانی گشت
امیر محمد در بزرگ او به شیخ حسن جویری پناهنده شد و در زمره مریدان
او جای گرفت از این وقت حوزه سلطنت مسعود در گورگان تا رود منهد
توسعه داشت و نفوذ او در قهستان بیش رفته و تأدایه اقتدارات ملوک هرات
میرسید و طغای تیمور خان

پس از آن شکست فاحش از خراسان صرف نظر کرده و بنام خانی اثننا
نوده در گورگان توقف داشت

این یمن در تمام این اوقات ملازمت خواجه علاءالدین و طغای تیمورخان
را ترک نکرده بود و روزگار خود را در گرگان میگذراند قصاید بسیاری
مدح طغای تیمور خان دارد چنانکه صاحب مجمع الفصحاء در

در شرح حال کوتاهی که از او نوشته او را منحصر ا مداح طغای تیمور
خان خوانده است
ناید دانست که این مداحی بدو قسمه تقسیم میشود یکی آن قسمتی که
در اوایل سلطنت او کرده است و یکی آنچه در او آخر روزگار او گفته
است . قسمت اول از سال ۷۳۷ یعنی جلوس طغای تیمور خان شروع شده
و سال ۷۴۲ که سال وفات خواجہ علاء الدین محمد است خاتمه می یابد و
قسمت دوم در سال ۷۵۰ که سال آخر عمر طغای تیمور است اما اولین مداحی
که از طغای تیمور خان میکنند :

شاه جهان طغای تیمور خان که فر اوست
در حداثات دور فلک دستگیر ملک
یک چند بی او ملک جهان بود با نغیر
منع خدای را که نشاندی نغیر ملک
این قصیده را میتوان اولین قصیده مدح طغای تیمور خان فرض کرد دیگر
قصیده ذیل است که اشاره بر ورود خود کرده و تنزل را چنین
نوام میکنند

تا کی جفا کنی مگر آگه نشی که من
مستم کینه بندۀ سلطان کامیاب
دارای دین طغای تیمور خان که روز رزم
میسازد از رقاب عدد تیغ او قراب
فرین بیشتر که دست سعادت نکرده بود
چون سرمه در دو دیده من خاک آنجناب
بودم امید واثق وطن صادق آنکه باز
دولت رساندم بجناب هنر ماب
از قصیده فوق معلوم میشود که شاعر تازه بخدمت آمده است و
اشتیاق او را که سابقا اشاره کردیم کاملاً تصدیق می نماید
و این قصیده که معلوم است پس از مراجعت طغای تیمور خان از سفر
عراق سروده شده است

ابدل یار مرده که شاه جهان رسیده
فرماده ملوک زمین و زمان رسیده

شاه جهان طغای تمور خان که ملک را
چون او رسید بر تن آزرده جان رسید
چون عز پای بوس شهنشاه یافت تخت
پایش بقدر بر سر هفت آسمان رسید
بودیم در کثاکش احداث روزگار
شاه آمد و بشارت امن و امان رسید
و این قصیده در وصف یکی از جنگهای سلطان که شاید در عراق
رخ داده باشد میرایند

شاه جهان چو بسای فرایش صفت نهاد
دشمن بر ای تبر وی از جان هدف نهاد
دارای دین طغای تمور خان که بر دلی
ایزد بر وز حکیم رقم لا تغف نهاد
بر جان بنده این لعین گر چه مدتی
ایام درد فرقت و داغ اسف نهاد
اما سیاس حق که قضا یاز بر سرش
افسر ز خاک پای تو بهر شرف نهاد

و اگر تصور کنیم که این جنگ همان جنگ مراغه است که شاه بدون
شروع فرار کرد و تا بسطام عین باز نکشید و خلبی مدح این عین حقیقت
خواهد داشت . از این قصاید معلوم میشود که طغایتمور خان در سفرهای
عراق یا لا اقل در سفر اول این عین را در گرگان گذاشته است که انتظار
مراجعت او را بکشد و شاید در خلال این احوال این عین بر پرمه آمده و
با اقوام و گسان خود تجدید ملاقات نموده باشد

قصاید او در مدح طغایتمور خان بسیار است که از قید آنها در اینجا
ناید، بدست نمی آید فقط فایده که در مطالعه آنها هست کشف این حقیقت است
که طغایتمور خان باین عین چنان و عابثی نکرده و بقدری که شاعر امیدوار
بوده باو صلح داده است و این را بر دو چیز میثاق حمل کرد یکی آنکه این عین مستقیماً
مدح دربار طغایتمور خان نبوده است بلکه توسط خواجه علاء الدین محمد شرف
حضور می یافته است و ترقی و تنزل او بارتیه و مقام علاء الدین محمد
مربوط بوده است و طغای تمور خان به شعری که مدح و پرورده نهت دیگران

چندان نظر خوشی نداشته است دیگر آنکه طغانشور خان شخصا باسواد و شعر دوست نبوده است ترکی کردن و بی اطلاع و خسیس بوده است و دولت شاه سمرقندی گوید .

« خان امی بوده و ذوقی داشته که چیری بخرااند و همواره مولانا رکن الدین (صابن) هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت گفت گربه خان را چیزی آموختن سهل تر است که بر او را بعتی مرده به از این زنده » [۱]

معلوم است همچو شخصی بلعافت اشعار آشنائیت و قدر ابن یقین را نمیداند چنانکه در یکی از قصاید خطاب باو کرده گوید

شاهها کعبه بنده میون جذابه تو
 کز کائنات حضرت عالیت را نگرید
 شیرین نکرده از غسل رو زنگار کام
 تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزید
 وقت است اگر بر این دل رنجور ناتوان
 خواهد نسیم کاشن انصاف تو وزید

این رنجشها و انتظار بسیار مصادف شد با مرگ خواجه علاء الدین که همیشه او را در کشف حمایت خود میداشت و پس از او بلاکت و بد بختی دچار شد و بخیرال وطن افتاد

بمرت از چه سهرام بر آن صفت دارد
 که سوي حضرت شاهم همیشه راه بود
 ز دل برون نکشم همچنان هوای وطن
 در این حدیث کسی را چه اشتباه بود
 که شیر بیشه خود دوست تر از آن دارد
 که در ملازمت پادشخت شاه بود

کار بی مرتعی شاه بختی درجه رسیده بود و قدر او بنهایت . چنانکه ابی هم که داشت در گرگان فروخت و از شاه اسبی طلب کرد که باو داد ولی لوازم آنرا باو نپسرد و معاش خود او را مهیا نساخت این چیزی است که از قطعه ذیل بر می آید :

شهریار جهان طفا یتور
بنده را بود بسته بر آخور
چند روز است تا فروختام
و چه کی مختصر چه برد از د
شاه از آن پس به بنده ای داد
خسروا چون ای اسپناند
مرگب شهریار هم توان
گویا موز یافتد که قطعه ذیل را ساخت

چه طالعی است مرا یارب ایدل قلاش
که با تو می نیکند روزگار جز برخاش
مرا چنین بر آمد که نقد مدت مهر
تمام صرف کنم در بهای و چه معاش
کجا ست حضرت شاه جهان طفا یتور
که یا بد این یغین ما عتی مگر تانها می
کند شکایت ایام یک یک مهر و ض
بر آستانه آن زر فشان گوهر پاش

اما هیچ يك از اینها تاثیر نکرد و شاه با اهل هنر چندان گرم نبود
مردم دون و بد اصل را تربیت نمودی و با بزرگ را دگان مخالف بودی
و دونان را سیور غلات از مال تانها می داشت و آکا بر از او نفوذ گشتند (۱)
علت دیگر هم در ای مر حتمی طغای تور نسبت به این یغین بود
است چنانکه گفتیم این یغین مداح مخصوص علاءالدین بود و طبعها در مراجعت
از سفر عراق و در مواقع دیگر قصایدی در مدح او ساخته است از این قبیل
بناز گفت که دستور دین ینا رسید
بمسقر شرف با هزار جا و جلالت
سپهر مهر و فتوت محیط مرکز جود
علاء دولت و دین خسرو ستوده خصال
محمد ابن محمد که در فنون هنر
کمال یافت کرد و دود باد عین کمال

این قبیل لشکار را بگوش طغای شور خان مین ساندند و او را از این بین
میرتجا نیدند مخصوصا پس از مراجعت از عراق طغای شور شکست خود را از
خشونت‌های علاء الدین میدانست که در جمع مالیات و قطع و ظایف عراقیان
را رنجانیده بود بهلاوه از درجه اقتدار نفوذ او هراس داشت و قلباً از او
بدش میامد گو یا پر زبان را نده بود که این بین اگر شاعر ماست چرا باید
دیگران را مدح کند و این بین قطعه ذیل را در تبرئه خود ساخته
بلو فرستاد :

همانا که شاهنشاهی نظیر	کز و تازه شد رسم تاج و سریر
در خان شهنشاه جمشید فر	که هم تاج بخش است و هم تخت گیر
گر اخلاص من بنده یاد آورد	بخت جوان داند و رای پس
که این بین بر کل مدح کس	چرا و گر زنند باین آما صغیر
اگر چه بظاهر بود نام غیر	ولیکن مرا د او بود در منبر

این عذر شاهان را پسندیده واقع شد یا نشد معلوم نیست فقط
چیزی که هست پس از مرگ خواجہ علاء الدین این بین خود را در
کرگان خیلی تنها دید و هر قدر روزگار را منجید منفعتی در غربت یافت قطعه
ذیل نشانه هوای وطن است که بر سرش افتاده بود

غریب اگر چه وزیر شه جهان باشد
همیشه میل دلش سوی خاندان باشد
اگر چه شاهد شاهان بود نشیمن باز
ولی بکام دل باز آشیان باشد

مخصوصا آشیان او پس از این مدت غیبت يك رنگ تازه در نظارش
نمایش میداد علاوه بر دن سردی از اقامت گرگان و میل مراجعت بوطن که
چند سال است از آن دور افتاده است

علت دیگر هم هست که بیشتر قابل توجه میباشد و آن ترقی حکومت
سربداران است و انحطاط دولت طغای شور خان و امیر وجیه الدین مسعود سربدار
بنیان مملکت خود را مستحکم ساخته و پس از شکست دادن شیخملی کاون
اقتدار فوق العاده یافته بود چنانکه ملوک اطراف حتی ملوک کرت هرات از
او هراسناک بودند در اینوقت این بین خود را در همان حالتی دید که چهار
سال قبل هنگام طلوع عبدالرزاق سربدار و جاوس طغای شور شان دیده بود

مدتی دو طرف را ستیجید که فایده در کجاست این بار هم تردید نکرد که
منفعت در سبزوار و مداحی سلطان سریندار است طغانشور خان شکست خورده
و بنام خانی اکتفا کرده بود و از شعرا هم دستگیری نمیکرد اما مسعود در
آبادی اطراف ولایت سعی مینمود و مدت سه ساله سلطنت او مردم را بقای
قدرت سربداران امیدوار ساخته و از اطراف بطرف او میل کرده و
باو تکیه میکردند.

اگر این چنین تردیدی داشت شکست شیخ علی کانون که ذکر شد
او را کمالاً مصمم کرد پس از سرکشان بسبزوار آمد و در تعجیب همین قلبه
قصیده ذیل را تقدیم مسعود نمود

رسید خسرو عادل ز طالع مسعود
به منتهای مراد و بنیایست مقصود
سر ملوک زمان شهریار روی زمین
خدا یکنان سلاطین و جبه دین مسعود
جهان پناه امیرا توئی که طره فتح
بذیل بر چم را یات تو شود معقود
یکی است این ز همه فتحها که روز ازل
شده است کوکبه کبریا یات را موعود
سر عدوی تو شد پاچاهی هیبت تو
چه جای قوت عداست یا نبوت هود
پیر و راین عین را و جاودانه بمان
که هست زنده ز گفتار عنصری محمود

از این قصیده معلوم میشود که تازه وارد خدمت مسعود شده است
و قنچی که دشمن مسعود گشته شده باشد غیر از جناب علی کانون نیست .
این عین در اینوقت مسعود را در ذروه قدرت و استیلا می دید
زیرا که علاوه بر فتوحات فوق الذکر در داخله مملکت بیک تدبیری متشبث شده
بود که از همان روزهای اول سلطنتش را تقویت کرده و تا این درجه از
اقتدار رسانید

دو سال بود که قوه عظیمی در خراسان شیه میشد که اسرای آن
ایالت لازم بود یا آنرا دو هم شکنند یا با آن اتحاد نمایند تجربیه معلوم کرده

بود که بقوای قهریه ممکن نیست آن را از میان برداشت. حش و تبعید و قتل در ارکان آن تزلزل نمیانداخت بلکه بر قوت و شدت آن میافزود زیرا که در حاشی و اخلاقی او دو مانند مذهب ملاحده رئیس عاقل و مدبر و بیروانی متعصب داشت این پیشوا شیخ حسن مافی بود اهل قریه جور از قزای یهق

شیخ حسن جویری مرید شیخ طایفه بود که در مسجد سبزوار مردم را ارشاد میکرد و معتقدینی پیدا کرده طریقه عرفا و مصوفین را بطریقی خاص با شریعت میامیخت و میگفت « آنچه من میطلبم از این مذهب ها بالا تر است فقهاء سبزوار قتل او کمر بستند » عاقبت در اوایل سال ۷۳۶ شیخ خلیفه کشته شد و حسن جویری جانشین او گشت و سفری بشهرهای مهم خراسان کرده مردم را دعوت نموده و بر ضد امرا محلی بر انگیزت چون زبانی گشاده و سخنی شیرین داشت مردم باو اعتقاد بستند و در شوال ۷۳۶ هجری رفت و در محرم سنه ۷۳۹ باز بخزائن آمده شهرهای خراسان و خوارزم را سیاحت کرد و در مشهد قرار گرفته.

(۱) (۱)

ارغونشاه از قدرت اوهراسان شده او را در قلعه طاق پاتاک از ولایت یادد مجاور ساخت
امای خراسان که از ظلم ارغونشاه بچنان آمده بودند شیخ حسن را رهاننده خود میدانستند عاقبت مریدانش جمع شده و او را از قلعه نای خلاص کردند و سبزوار آوردند این قوه هرچند در سبزوار مرکزیت داشت لیکن در تمام شهرهای خراسان اثر خود را میکرد و تمام ستمپدگان دست امرا را بطرف خود می کشید.
مسعود سرمدار چنانکه گفتیم عاقل تر از آن بود که از این قوه حاضر

[۱] در جهانکشی جویبی اهلی قلعه یاق یا باغ ذکر شده و یاق در کی بعضی قلعه است .

(۲) قید کلاه یا نذر که ولایتی است در شرق خراسان برای آنست که قلعه نای با قلعه طاق معروف گیلان اشتباه نشود - در سیستان نیز قلعه است معروف طاق که بدست سلطان محمود غزنوی مفتوح گشت :

فرخی گوید

آنکه بر کند یک حمله در کند طاق
آنکه بکشد یک تیر در رک ز رک

که با ارغونشاه مقابله میکند استفاده ننماید و چون تجربه تلخ ارغونشاه با او ثابت کرده بود که جز مسالمت با این شیخ کاری نتوان کرد خود را مرید فرقه شیخ حسن را نمود کرد و او را در اجرای مقاصد خود همراهی نمود این دو قوه مادی و روحانی دست بهم داده و یکبار دیگر کار مسعود بالا گرفت مخصوصا بواسطه سرگرمی امرای خراسان و طغای تور بچنگ عراق مسعود و شیخ حسن جوری بفراغت بال در تکمیل قوای خود کوشیدند

شیخ حسن نیز هر چند چنانچه درویشی داشت ولی در کارهای مملکی مداخلات تمام نمینمود و مسعود را تقریبا تحت الشعاع قرار داده بود این عین در این حال وارد سنن وارد شد و قصیده ذیل را پس از قصیده فوق الذکر تقدیم مسعود نمود *

بگفتم رویت از بی شد چنین رخشنده گفتا فی
ز تاب آفتاب رای شاه کامیاب است این
شه عادل جلالت ملک و دین مسعود شاه آنکس
که دریای خرد گوید که با دستش سراسیم است این
فلک قدرا به تیغ از تن چو برداری سر دشمن
بصورت آب نیلست آن و بر سطحش چنانست این
بیای ییلتن آست چنان عاجز فند حضرت
که هر کس بیندش گوید غری اندر خلاصت این
جهاندار من این دوکت که بوسیدم جناب تو
به بیداری همی بینم ندانم یا بخواب است این
فلک گوئی بهدر آنکه رنجانید یاک چندم
بدر گناه تو را هم دانه چون جنت چنانست این

در این قصیده نیز اشاراتی بقتل شیخ علی کا و ن و شکست لشکر طغایه و رخان است اما چون دید که غیر از قدرت مسعود یک قدرت دیگر هم هست که جز باتکای آن ترقی پیشرفت ممکن نیست قصیده ذیل را در مدح شیخ حسن که سلطان حقیقی مملکت بود ساخت و دور نیست که این بنین هم بطریقه او متمایل باشد زیرا که این بنین شیعه اثنی عشری بود و شیخ حسن جوری نیز مردم را به تشیع دعوت میکرد و سبب خصومت امرای خراسان با او از این راه بود که بانها گفته بود شیخ: «خلق را بذهب اهل تشیع

میخواند و سر خروج دارد «در هر حال این بین خواه از روی اعتقاد
خواه از سیاست خرد را مجبور دید که بشیخ تقرب جوید و قصیده ذیل را
تهنیت فتح و شکست دادن لشکر شیخ علی کاون ساخت :

واجب بود از راه نیا ز اهل زمین را
در خواستین از حق بدعا شیخ حسن را
یگر وزه مصافحش ز پی نصرت کلکش
صد ساله فزون طعمه نهاده ز غن را
هنگام ملاقات دو صف از تف تپش
بدرو کرد جان بداندش بدن را
از ربه فرمانش هر آنکس که بزور برد
آماده نهاد از پی خود تیغ و کفن را
ای مظهر انوار الهی دق بساکت
نشناخته چون مردم يك فن همه فن را
چون دست اجل کردن خصم تو همی بست
از حیل و ریش بسزا یافت رسن را
هست این عین داعی چاه تو و باشد
آگاهی از این واقف هر سر و علن را

این دو نفر شیخ حسن چوری و امیر وجیه الدین مسعود قدرت روحانی و جسدانی
خود را ایجاد داده و همه را باطاعت خود مجبور کرده بودند همه کس پیشرفت
مسعود را از انظار قدسیه شیخ میمانست مسعود نیز از این اعتقاد مردم استفاده
کرده و بنیان سلطنت خود را بر روی اساس روحانی مستحکم ساخته بود دو معنی
همین اتحاد و مجذوب شدن مسعود و خلّاص کردن شیخ حسن را از بند این
بین قصیده ذیل را ساخته است

با شاه بین چه مرجع است این که حق نمود
دنایش داده بود کنون دین بر آن فرود
دادش کلیم و ارز بیدای شك خلّاص
نور یقین ز وادی ایمین بدو نمود
حالش بدان رسید که ناگه بگوش هوش
توبوا الی الله از لب گرو بیان شود

دولت گشاد مصحف تقدیر بهر حال
در خط اول آیت الصالح خیر بود
دانست شاه عهدی که در کشت زار عمر
تخصی که کشت حاصل آن پایدش درود
ز و آتش محبت خاصان ملک فقر
در باطنش زبانه و فی الحال همچو دود
بشقاقت سوی آنکه بیدان معرفت
از جمله اولیا قصب السبق در بود
یعنی جناب حضرت شیخی که همیش
بر فرق فرقد از ره رفعت قدم بسود
شیخ از کرم بصیقل نور یقین خویش
ز نك شكوك از آینه رای شد زدود
آنرا که سعی کرد در این صلح با صفا
جاوید خواهدش همه خلق جهان ستود
من بعد عقدی که فتد در امور ملک
روشن شده است این عین را که زود زود
گردد بدین سمت این قطب اولیا
بگشاده چون ره صلح و صفا کشود
بیدار باد دولت اسلام تا ابد
باشد بلی که کفر بیکبارگی غنود

از این قصیده عقیده مردم آن زمان را میتوان فهمید و علت ترقی
مسعود را دانست و دیگر اینکه در نواربغ مشکوک است که آیا مسعود خرد
بیازر رفته و شیخ را از قلمه طاق استخلاص بخشیده است یا درویش اسد ثونی
و هفتاد نفر از سریدان شیخ حسن و از این قصیده معلوم میشود که خود
مسعود رفته و شیخ را آورده است و قبلا توسط مصلحی قرار اتحاد داده
اند شاید آن مصلح همان درویش اسد ثونی باشد که تمصب او نسبت
به شیخ حسن معروف است و از ارغونشاه اجازه داشته است که بدیدار بخوبس
ناپل گردد -

فصل چهارم در هرات

در ایوقت بزرگترین پادشاهان ملوک کرت ملک میر الدین حسین که
چهل سال بر هرات و نواحی آن سلطنت کرد [۷۲۷ - ۷۷۱] در ذروه
اقتدار بود طغای تیمور خان را بسلطنت نشاخت و با او دوامده کرد و دختر
او را در ملک از دواج کشید
بعد از غلبه سربداران بر لشکر طغای تیمور خان و محسوس شدن نفوذ
آنها در سرحد هرات ملک میر الدین حسین طغای تیمور خان را دعوت
کرد که از یکطرف لشکر بیاورد و خود نیز از طرفی پیش رود و سربداران
را مغلوب سازد. سربداران از این مکاتبه و تمهید مطامع شده قبل از این
که میان دو پادشاه قراری و اتحادی بست شود لشکری جمع کردند شیخ
حسن جویری دو نفر نزد ملک هرات فرستاد که تو میانه انباشی و الا در
صدد خرابی مملعتان به نفعی آمدی ملک در خشم شد و فرستادگان را
بقتل رسانید آتش بچاک مشتمل گشت لشکر سربداران که پنج هزار نفر بودند
باسی هزار لشکر بآن هراتی مقابل شدند.

اتلاقی فریقین در دو فرسخی زاده که ولایتی است در مدی قشاک
خراسان و مراد شیخ قطب الدین حیدر در آنجاست صورت گرفته امیر مسعود
سربداران این زمین را باین سفر دعوت کرد و اورا حبی طلب نمود چنانکه
قطعه ذیل حاکی از آن است.

ای شه کا مران وجیه الدین ای چو نام تو ظلمت مسعود
چا کرت لا شه هر کی دارد همچو فر زینش کج روی مسعود
هر که گردد بر او سوار بود در عدا دینا دگان مسعود

صبح ۱۳ صفر ۷۴۳ هجری شروع شد اول هراتیان مغلوب شدند و
مسعود چون خود را غالب دید خواست در همان مرگه از شر رقیب خانگی که
حسین جویری باشد خلاص گردد پس یکی راوا داشت که شیخ حسین را بقتل آورد
ولی در این وقت هراتیان دو باره جمع شدند و لشکر سربداران را شکست دادند
مسعود ناچار نقش شیخ حسن و خزان لشکر را بر داشته و بلاد رنگ روی بفرار نهاد
جمعی بسیار گرفتار شدند و فتح نصیب هراتیان شد و شاعری را مع باین
واقعه گوید

گر خسرو صکرت بر دلیران نرزدی
وز تیغ بلی گردن ایشان نرزدی
ایم سنان سر به آردان تا حشر
یاک ترک دگر خیمه بایران نرزدی

شر محکم السعدین و روضه العیضا مسطور است که در
« در آن مهر که امیر فخرالدین محمود مستوفی الشاهر بایان بین را گرفته
پیش ملک میرالدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و
این بین قطعه دو قندان دیوان خویش که در آن مصاف دست داده بود گفته
مذیل به سج ملک حسین ساخت »

این اشاره مخفی است که در طی شرح جنک مشهور زاوه بن فلم
مورخین رفته است و بهتر این است که راجع باین واقعه عظیم که گم
شدن دیوان اوست و قندان آن برای ادبیات ایران و زندگانی جوانی این
زمین بسیار دریغ است بشرحی که خود این بین در مقدمه دیوان حاضر نوشته
است رجوع نمایم این مقدمه را در سال ۷۵۴ قمری که دیوان ککونی
را مینوشته تحریر شده است قسمتی از آن که راجع باین واقعه است
آنجا نقلی میشود

« چون روزگرد دیر در کشید و حد شعر بدرجه تدوین رسید آشفته
آن در سفر و حضر مصاحب پیدا شد و اگر سخنی دیگر گفته میشد بر آن
مینکاشت ناگاه از قضا ربانی و تقدیر یزدانی در محادثاتی که شیخ الاسلام
سلطان اولیاء الله مرشد الممالکین الی الثواب و منفذ الیها لکین من العقاب
شرف الدین شیخ حسن جویری قدس الله نفسه و جعل خطایره القادس رحمه
و سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم الذوید من الاسما واطنر وعلی الاغده و حبه
الحق والهدی محمود صب الله علیه السحاب رضوانه آسکنه بجزو حق جثافه بالشکر
هات در ولایت خوفا در سیزدهم صفر خشم بالظفر و المظفر سنه ثلاثه و
اربعین و سیمانه واقع شد بیکال غارتگران او قتاد و زان پسرو نشانی نداد
و در شرح تلف و ناسف بر قندان آن قطعه گفته شد و هی

گر بدستان است از دستم فلک دیوان من
آنکه او ساخت دیوان شکر یزدان یا من است
ور ربود از من زمانه ملک در شاهوار
ز آن چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است

و در ز شاخ کلبین فضا مگلی بر بود باد
 گلشنی بر لاله و سرین و ریحان با من است
 و در زوی شد يك صدف از او آو و لاله را
 پر ز گوهر خاطری چون بجز عمان با من است
 قطره چند از رشاش کدکم از گم شد چه شد
 خاطر فیاض همچون آب نیاکان با من است
 آب شمر عذب من چون خاک با گریز باد شد
 سهل باشد چشمة سار آب حیوان با من است
 و در چه آمد دل پدید از گفتن دیوان تلف
 يك از دردش نیاندیشم جو در مان با من است
 و در چه گشت اعراض نفسانی ز زاتم منفصل
 جوهری کان هست فصل نوع انسان با من است
 و در تنای شاه عالم همچو صیت عدل او
 منتشر شد در جهان طبع ثنا خوان با من است
 گر چه دیوان دیگر تر تیب دانه کرد يك
 حاصل عمر م بها شد انده ان با من است
 بی عنایت گر بود گر دون دون با من چه يك
 چون عنایت های شاه شاه عالم با من است
 خسرو عادل معز الدین که گوید قدر او
 گر جلالت آنچه می کنجد در امکان با من است
 معظم چاکر نوازیها که اندر گل حالی
 شهر یار عهد را از جمله اقران با من است
 آن بود گر حکم او گوید مرا از اذنه
 شاد باش این عین کاجزای دیوان با من است
 عمر شد در کامرانی تا ابد باد و بود
 و در من چاکر دعای شاه مردان با من است

هر چند نقد دیوان و کلیات آنرا در رسته بازار یافتن عبارت و
 معیار امتعارات زیاد تر عباری و بیشتر مقداری نبود فاما چون بفضل
 از آن ورطه خون خوار خلاصی یافته شد و با بیت الاحزان مراجعت
 مد موجب المرمه مشعوف پایه و بشعره با دل گفتم که بیت

دیربست حکم اندیشه آن دارم باز
گر دور فلک ندارد از کلام باز
کاشعار نیز آکنده چو هفت اورنگم
مانده یروین نظام آرام باز

التمه بطولها یعنی چند از آن که پیشتر گفته شده بود از جرایم
افاضل نامدار و سفاین امثال روزگار القاطع کرده شد و آنچه بعد از آن اتفاق
افتاد بران الحاق کرده آمد و دیوان دیگر چنانکه آید نه چنانکه باید درمسلک
کتاب منظم گشت و نظر بر آنکه تا هر که در بحر آن اشعار بیوس دری
شاهوار غواصی کند بآنکه سعی بر مطلوب خود ظفر یابد و از محبوب
بهره ورکردد اساس آن با سیاق (استغفار) (کویا القی باشد) نهاده شد
که آنرا انشاء الله وحده - متوقع از کرم عظیم و لطف جسیم اکابر عصر و مفاخر
و هراست که چون این مطولات بی طایفه را بشریف مطالعه مشرف و این
عروس بی جهاز را بزور ملاحظه مشف کرد اند [یعنی صاحب زلفهای
بشت گوش سازند] باصلاح معایب و انصاف اطایب مت های بی منتهی بر جان پند
نهند و بد عاه بر خیر مدد دهند و جری ذالک غره شوال بسته
ثلث و خمسين و سبعمائة والحمد لله لو اید اولاد آخر و الصلوة علی نبیه
یا خاندان ظاهر

چنانکه ذکر شد صاحب روضه الصفا میگوید در آن معر که
این نبین را گرفته پیش ملک معز الدین آوردند و از این قرار این قول
قصیدی خوانی را که پرفسراد وارد برون نقل کرده است
اعتباری نیست

« پس از فقدان دیوان قطعه ذیل را از سبزواری بملک معز الدین
ابوالحسن کث فرستاد »

زیرا که در همان معر که گرفتار شد و قطعه فوق الذکر را در هرات
یا در راه هرات ساخته است نه در سبزواری و هیچ مناسبت ندارد که پس
از خلاصی و ورود سبزواری آن قطعه را در مدح ملک معز الدین بسازد و این عبارت
خود او نیز که میگوید « فاما چون بفضل کدکار از آن ورطه خونخوار
خلاصی یافت شد و بایست الا حزان مراجعت کرده آمد بادل کتم : » دیربست
که اندیشه آن دارم باز الخ »

معلوم میشود که ورطه خونخوار اشاره بگریختاری اوست و کلمه دیری

است نشان میدهد که مدتی پس از فقدان دیوان آردمند جمیع آوری آنها بوده و باین جهت باید مدتی فاصله میان آن جنک و مراجعت سبزوای شده باشد و البته این مدت را در هرات بوده است چنانکه اشعار او در مدح معز الدین کرت و یوسف ابنه هرات دلالت بر توقف طولانی او در آن شهر دارد.

و نیز هنگام جستجوی این دیوان است که قطعه ذیل را ساخته است.

شرف ملت و دین مشرف دیوان هنر

آن منوچهر که نچل ده مینوست بهچهر

نگفت جزوی دوسه از گفته تو یافته ام

آوردم نزد تو روزی ز سر شفقت و مهر

روزی ها رفت و نیاورد مگر مهر بریده

اوهم از پند خود این یمن همچو سپهر

دیوان او پیدا نشد ولی جزوات مختلفی از آن مطابق محفوظات

خود و دوستان و از روی نسخ پراکنده اشعار بدست آمد ولی معلوم است که

این محفوظات غالباً ناقص بوده اند و آنچه از دیوان گم شده برای او جمع شد

عبارت بودند از اشعاری که حفظ آنها برای عامه نافع و لذت بخش بوده است

مانند قطعات و رباعیات و غزلیات و ماده تاریخ و طبعاً اشعاری که در مدح

بزرگان زمان جوانی خود سروده است چون برای کسی مفید نبوده است

و حفظ آنها بکار کسی نمی آمده است بدست نیامد چنانکه امر و ز اگر

دیوان حاضر که در سنه ۷۵۳ تدوین یافته است سرچشمه کتب فیه که

اشاراتی ایام جوانی او داشته باشد یافت نمی شود بلکه اغلب قصاید این

کتاب که نصف دیوان را اشغال نموده است قصایدی است که بعد از سال

۷۴۳ یعنی بعد از واقعه زاره و فقدان دیوان سروده شده است و آن قصایدی

هم که تاریخ سرودن آنها قبل از فقدان دیوان میشود بقدری نزدیک است

مزبوره است که حدیث میتوان زد خود این عین از حفظ داشته است .

اما قصایدی که بهیچوجه نمیتوان تاریخ آنها را بیها کرد و جای حدس

بافی میکنند که در ایام جوانی سروده شده باشند بقدری معدودند و هیچ

هیچ تاریخ آنها را ثابت نمی سازد و همانقدر که دلیل میتوان یافت که

در جوانی ساخته شده اند همانقدر هم میشود درست کرد که در کهنولت

سروده شده باشند یک مطالعه دقیق در اشعار او و مطابقه قصاید با تاریخ

وفات محمدوحید تا درجه ما را موفق میسازد که قصاید دیوان قدیم را از تصانیف جدید او تفکیک کنیم ولی بطور کلی چنانکه گفته شده اغلب آنقصاید قدیم هم در سالهای نزدیک به ۷۴۳ هجری سروده شده‌اند.

یکی از امرای میدان جنگ زاوه (ثروت چندری) ابن بنین بود که پس از قتل رسیدن سرشده و شیخ بزرگ حسن جویری و فرار وجیه الدین مسعود سربدار در ردیف سایر بی دست و پاهاى لشکر که قدرت جنگ و پای فرار نداشته بدست لشکریان هراتی گرفتار شد و دید که پس از غلبه حتمی لشکر سربدار يك اتفاق غیر مترقبی کار را دیگرگون کرد و سپاه هرات بعد از آنکه دوی پیکریز نهاده و ملک و شیخ الاسلام خود را بجا گذاشتند ناگهان همت کردند مراجعت نمودند و لوای فتح را در ربودند.

در اطراف حالات ابن یمین در این روز شوم ۱۳ صفر خیالی چیز ها میشود نوشت زیرا که شاعر ما پس از تحویل مشقات چندین منزل مسافرت با سرعتی که خاص ایام لشکر کشی است باین میدان جنگ رسید و صبح ۱۳ صفر با کمال امیدواری دید که لشکر سربداران فاتح شده و از دور بنظر آورد که سپاه هرات چگونه پایشان و گریزان راه جنوب شرقی رایش گرفته و اموال بسیار بجای گذاشته‌اند و در اینوقت يك شعاع امیدی در دل او قافیه که پس از اتمام جنگ چون شاه و شیخ حسن یغیبه خود مراجعت میکنند و بشکرا نه فتح بزرگ امروز و بچنگ آوردن غنیمت بسیار از لشکر گاه ملوک قدیم هرات سجده خواهند نمود و زیر دشمن را شاد خواهند کرد البته نظری هم شاعر خود افکنده و او را که باخود از بصلات گرانها از مال هراتیان شاد کام خواهند نمود و پاداش خواهند بخطر افکنده داد این خیال او این مید طولی نکشید زیرا که ابن یمین از دور ملاحظه کرد که علم هراتیان بر تلی افروخته و جمعی در اطراف آن اجتماع کرده و صدای کوس و فریاد بگوش میرسد هر لحظه عده زیاد تر شده و اطراف علم پر جمعیت تر می شود این یمین منتظر بود که برای برآکند کردن این آخرین جمعیت هراتی که مقاومت کرده و فرار نمیکردند امید وجیه الدین مسعود نقشه خواهد کشید و حمله سختی خواهد کرد لیکن برخلاف انتظار او خبر رسید که نصر الله جوینی از اتباع مسعود شیخ حسن جویری را قتل رسانیده است و باین واسطه ترزلی و تفرقه در سپاه سربدار افتاده است و دید که در نتیجه این هستی سپاه هرات سنک های خود را پیش تر آورده و لشکر سربداران دوی بفرار نهاده تا خواست بخود بر دازد و از حقیقت مطلع گردد سواران چالاک که

آسیان تنه رو داشتند پیش افتادند و خیمه های بزرگ پدید شد و علم شاه سرنگون گشت و اطراف او خالی ماند در این وقت سیاه هرات وارد لشکر گاه شد و دست بغارت گشادند و بازماندگان را یا کشته یا اسیر کردند از جمله خیمه این یهین بود که پیاد غارت وقت و هرچه داشت نصیب بنما گران شد حتی دیوان او که :

بهنگال غارتگران وقتاد وز آن پس کس از وی نهانی نداد

يك نفری رحم نیز که چیزی نافته بود دیوان دو آن آمد و شاعر بیچاره را اسیر کرد و در جزو سایر اسراء هرات فرستاد چه صد مانی در این راه در از بر این زمین وارد شد حدیث زدنش اشکالی ندارد

اما در این زمین بعد از اینکه فهمید کشته نمیشود او را نزد ملك معز الدین حسین گزشت می بردند جانی گرفت و قوت قلبی پیدا کرد ملك معز الدین حسین گزشت بزرگترین پادشاه این سلسله که چو گزشت است که در هرات و غور سلطنت کردند ملك شمس الدین محمد که از اولاد سلاطین مرغنی است از زمان میگوفا آن حکومت هرات یافت و او لاد او مطیع سلاطین مغول بوده اند و گاه گاه که ضعیفی در سلاطین مغول میدیدند عصیان میور زنده او از در باز مغول لشکرهای عظیم بخاک هرات آمده گاه غالب و گاه مغلوب مراجعت میکردند آخرین و بزرگترین آنها همین ملك معز الدین حسین است که از (۷۳۲ - ۷۷۱) قریب چهل سال سلطنت کرد

در سال پنجم سلطنت او که سلطان اوسمید بهادر خان وقتا کرد و ایران در دست اسراء تقسیم و تجزیه شد و خاک ایران جای شزارت و نا امنی گشت فعلاً و علماً برابر هرات روی آوردند اینوقت هرات در کمال آبادی بود و مدت سلطنت معز الدین حسین که پادشاه خیر و عمارت کننده بود خرابیهای حمله غوریان را که در زمان سلف او حافظ بن غیاث الدین رخ داده بود جبران نموده و در سال ۷۴۳ فضلاء و شعرای زمان که در هیچ جای ایران خریدار نداشتند هرات را مقر خود قرار داده بودند و از توجه ملك معز الدین برباطت میزیستند .

این زمین اینها را خوب میدانست و چون شنید که او را زنده بخدمت چنین پادشاهی میرند سرور شد و پس از انشاد قصیده که در تاسف بر فقدان دیوان خود ساخته بود این قصیده را در مدح ملك سروده و بمعنی ورود بر ملك خواند

بگذرد ای این عین از دست و گو توفیق حق
سوی شاه دین یناهم رهنمائی می کنند
خسرو عادل مزار الدین که خاک پای او
از شرف در چشم اختر طوطیائی می کنند

شهرت این عین عالمگیر بود و ملک معزالدین حسین البته بارها اسم
او را شنیده و اشعار او را خوانده بود و چون دید جزء اسرا او را بهرات
آورده اند بر اورست آورد و احترام و اکرام کرد و وسایل اسایش او را
در هرات فراهم نمود . از این سال این عین مداح خاص ملک هرات شد
و تا سال ۷۴۶ در آنجا توقف نمود . چند قصیده که در مدح معزالدین ساخته
شده است در دیوان او دیده میشود از جمله قصیده است راجع بهدی که شاه
ساخته است

منت شد ایرا که بنائید روزگار
نامی که جنت یافت جها نگیر نامدار
نوشین عهد خسرو خسرو نشان حسین
آنکس که روزگار پسر دارد اقتضار
پندی بیست خسرو و خسرو نشان حسین
همچون پناه معدلت خویش استوار
بندی کرو گشاده شود کنار عالمی
زین بستگی نگر چه گشایش گرفت کار
خندان لب زمانه از این بقه دلگشای
خاصه گهی که گریه کند ایر نوپهار
این عین چو ما مدح خاک جناب تست
دایم ز گنج گوهر موزونست با یسار

ملک معزالدین پس از اطمینان خاطر از طرف مغرب روی بهشرق
سپاه و برای تنبیه قبایل غور و غیره لشکر کشید چون بانه خود و شیرخان و
بادغیس رسید اهالی خراسانی کردند ملک امر بقتل عام و کله منار داد و صاحب
روضه اعضا بدو قسم سلطنت او مینویسد

« در کوچه خیابان بجوایی مزار فایض الانوار شیخ فخرالدین رازی
دو منار در دو طرف کوچه سر باوج آسمان رسانید »
و در مراجعت از یکی از این فتوحات و لشکر کشی هاست که

این یمن مقدم شاه را بهرات تبریک میگوید
 شاد باش ایدل که دوش آمد بشیر از گرد راه
 مزده داد از مقدم میون شاه دین پناه
 خسرو عادل ممزالدین والدینا حسین
 آفتاب ملک و ملت مسایه لطف الله
 منت ایزد را که باز آمد یمن فرخی
 خسروی سگزی او بازیب شد د یلیم و گاه
 سگر چه صدره نیش مالش یافت زو دشمن ولیک
 بخت بد نکند اردش بکم که یابد انتباه

این یمن خوشبختانه فقط فتوحات او را دید و نبود که در سال ۷۰۹
 به پند که چگونه امیر قرغن از ترکستان لشکری آورد و حمایت ام ای انه
 خود و شیور خان هرات را محاصره نمود و بقدری کار را بر ملک سخت
 گزانت که، نزد الدین حاضر شد و مصالحه کند

سال دینکی به پند امیر قرغن ترکستان رود و این یمن توقف نکرد که خواری
 ملک را در دست امیر بافر و سایر امراء که او را مجبور بفرار و پناهندگی
 به امیر قرغن کردند به پند و از خوشبختی او ایامی را که در هرات گذرانید
 همه مقرون بفتح و سرور ملک بود عید از پس عید و جشن از پس جشن و این
 یمن همیشه وسیله در دست داشت که قصیده بسازد:

عید او بر خسرو و خسرو نشان فرخنده باد
 رای ملک آرای او را شاه انجم بنده باد
 خسرو جمشید رتبت سایه یزدان حسین
 کافآب قدش از برج شرف تا پند باد

این روزگار خوش و آن نوجهات ملک ممزالدین او را چنان پای
 بست هرات کرد که تا سه سال هیچ میل مراجعت ننمود و اخباری هم که از سبزوادر
 میر سید چند آن جالب توجه او نبودند زیرا شوکت دولت سرپاداری روی
 بفرصت نهاد، تحصیل آنکه پس از شکست زاوه و سرک شیخ حسن امیر
 وجیه الدین مسعود بلا معارض ماند

و در رفیع نواقص و ترمیم شکست کوشش نمود مطابق قول صاحب
 حبیب السیر (مسعود برای تلافی شکست زاوه بمحض ورود بر طغای تیمور خان
 حمله کرد و استرا یاد را تصرف نمود و بقول مورخ مزبور جنگ شیخ عالی کاوون و

کشته شد. نش هم در این سفر اتفاق افتاده است یعنی پس از ۷۴۲ لیکن با اتفاق مورخین جنگ مزبور را امیر مسعود و شیخ حسن جویری معا خاتمه داده اند پس از ۷۴۲ نتواند بود ولی از اینکه مسعود بمازندران حمله کرده است حرفی نیست صاحب روضه الصفا و سایر مورخین مینویسند که چون مسعود بچنگل رستمدار در آمد راهداران او گرفتند و عاقبت مسعود اسیر شد و بخوانش پسر خواجه علاء الدین که در آنجا بود او را کشته صاحب حبیب السیر شرح مفصلی از ترتیب ورود لشکر سر بهار به زنده داری و اطاعت صوری بزرگان ولایت از مسعود و بدام افتادنش در چنگل رستمدار و تاخت و تاز مازندران

در اطراف اردوی او و بالاخره کشته شدنش بیان میکند که نقل آن موجب احوال است و این واقعه را در سال ۷۴۳ میدانند لیکن مورخین دیگر این واقعه را سال ۷۴۵ دانسته اند و چون با اتفاق همه مدت سلطنت و حیه الدین مسعود هفت سال و چهار ماه بوده است میتوان آنرا از وقایع شهر آور ۷۴۴ تا اوایل ۷۴۵ دانست

در وقت حمله مسعود بمازندران محمد آیتور را که از بندگان او بود به زیارت در سبزواری گذاشت و او برای رفع اغتشاش که از سرک مسعود تولید شده بود خزینه ها را باز کرد و انگاریان را جمع نمود و چندین قلعه را که از تصرف آنها بدر رفته بود پس گرفت و کارها را رونقی داد

خواجه علی شمس الدین از خواص شیخ حسن جویری که مردی دانشمند و اصیل بود کینه آیتور را در دل داشت و در این موقع که مسعود از میان رفته بود و طایفه در ویشان شیخ حسن دشت تشکیل داده بودند کم کم قدرت کم شده خود را می جستند خواجه علی شمس الدین خود را بانهاست و از طرفداران در ویشان مشایقه نمود و اگر چه در باطن داعیه سلطنت داشت در ظاهر جز صلاح اندیشی در کار در ویشان چیزی ابراز نمی نمود و همیشه میگفت که کار حکومت سرمدار بعد از توجه خداوند بهمت شیخ حسن باین مقام رسیده وقتی در دست مطمئن شد که همراهان بسیار دارد و همه از پستی نبرد و خشونت محمد آیتور متنفرند و عار دارند که او را فرمان برند آنقدر همیشه کرد تا محمد آیتور را بقتل رسانید

سرمداران علی شمس الدین را تکلیف میکردند که جز تو کسی سزاوار حکومت نیست شیخ حسن جویری هم بکبک فکری تو کار میکرد خواجه علی

چون هنوز موقع را مناسب نیداشت و می ترسید بگویند محمد آیت‌مور را کشت
که خود سلطان شود و وجهه او خراب شود گفت من کج درویشی
خود را بهزار سلطنت نمی دهم ولی از کمک دیویشان مضایقه ندارم پس امر
داد که آیت‌مور را کشتند و کلو اسفندیار را به سلطنت نشاندند مدت سلطنت محمد
آیت‌مور دو سال و یکماه بود و از استقرار قبل او در سال ۷۴۷ خورشیدی
بود این کلو اسفندیار چند ماه پیش سلطنت نکرد سرداران از او رنجیدند
و خواسته علی شمس الدین هم در شفا آنها را تنبیه میکرد که با وی مشورت
نمایند عاقبت او را گرفته و کشتند [۱۴ جمادی الاخر ۷۴۷] و باز از خواجه
علی مورت کردند او صلاح در این فرید که امیر املف الله ملقب به میر (۱)
پس مسعود را به سلطنت بردارند و چون فضل است امیر شمس الدین فضل الله
را که یکی از برادران مسعود میباشد به نیابت او حکمرانی دهد امیر شمس الدین
مردی سلیم النفس و جهان بود و در ایام حکومت مدت مافه او سرداران ضعیف
شدند و دشمنان از هر جانب طمع در ملک آنها بستند خصوصا حقایق‌مور خان
که بقصد تسخیر ولایات آنها تهیه لشکر دید چون سرداران چنین دیدند شمس الدین
را وا داشتند که کناره کند و خزانه چهار خروار ابریشم باو بخشیدند اولین
اثری که پس از گرفتاری بچنگ هراتیات از این عین در سبزواری دیده میشود ودلالت
بر مراجعت او دارد قسیده است که در مدح امیر شمس الدین بن فضل الله
ساخته است

ای نسیم صبحم از بغت نیک او باشد
بر در گیتی پناه خسرو عادل گذار
شمس ملک و دین که خورشید از لقب تاشی او
ابر باشد با دل سوزان و چشم اشکبار
گو ندیدم هیچ سودا در سر این عین
جز بچشم اندر کشیدن خاک پایت سرمه وار
لیکن از روی حسد گردون نمی خواهد که او
در جناب حضرت میمنت گردد بخیار
یعلم الله که دردت غایب نبودی یگر مان
هیچ اگر بودی برادرک مامول اقتدار

(۱) این شخص اول کسی است که میرزا لقب یافته

عزل اوست در نزدیکی سبزوار بوده است و مطابق این تفصیل باید در
اوایل سال ۷۴۷ هرات را ترك گفته و بیاد وطن افتاده باشد :

ای صباگر بودت سوي خراسان گندري بر از حال دل من سوي جانان خبری
چشم زخم فلکی بود و گرنه زجه روی در ره افتاد مرا تا که از ایمان سمری
و چون عزم در حیل کرد بار دیکر پای بخاک خراسان
نهاد گفت :

این منم بار دگر عزم خراسان کرده روی چتون بلبل شبها بگلستان کرده
بوده یعقوب صفت ساکن بیت الاحزان این زمان روی سوي یوسف گمان کرده
هر چند ممکن است در داخل سیر او را معین کرد و مدایحی را که از سقلمش
بیک و ناصر الله سبحانی گفته است نتیجه ملاقات هائی دانست که از او این در
قایمات و از دومین در خواب نموده باشد و لیکن چیزی این حدیث را ثابت
نمی نماید و ما یکبارۀ این بیان را در دربار سرداران می یابیم (۷۴۷)
قبل از ختم این فصل چند سطر را راجع بیک اشتباهی که نزدیک ترین مورخان
زمان سرداران کرده اند نوشته میشود :

در مطلع السعدین شرح ارتقای خواجه دلی براریکه سلطنت چنین دیده
میشود که پس از قتل کلو اسفندیار « امیر شمس الدین حاکم شد و او را
بنظری بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات سرداریه مضایقه نمود و
و پسرش علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون از ققاعات برسد واجب
بواجب برسانم در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سرداریه
از او مستتر شده شمس الدین ممسک را بقتل آوردند و پسرش خواجه کریم
علی شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم از سالی با آن جماعت بود »
و این بنظر اشتباه میاید زیرا که در نرسانیدن مواجب سر بداریه پسر و پدر
هر دو تفصیل داشتند تصویر می رود که صاحب مطلع السعدین خواجه شمس الدین فضل
الله نایب السلطنه میرزا لطف الله که برادر امیر وجیه الدین مسعود بوده
است با شمس الدین پسر خواجه علی اشتباه کرده در صورتیکه شمس الدین پدر خواجه
علی هیچوقت بحکومت نرسیده و خواجه علی از همان زمان شیخ حسن نقوذی شغلی یافته
و در عز و منصب سلاطین دسیسه میگردید است

عمل پنجم در فریومد و سبزو ار

خواجه شمس الدین در محرم سال ۷۴۸ از سال وفات امیر وجیه الدین بدار بک به این شخص نفوذ غریبی در سرداران پیدا کرده چون با سواد و از نیراده بزرگ بود و بلاوه عقل و تیزی بکفایت داشت سلطنت امیر وجیه الدین نمود برای او سر مشق خوبی بود . هیچ نامی نکرد که راه او را پیش گیرد از کشته او بدرویش خود را بدرویشان شیخ حسن ملحق ساخت و تا شیخ حیات بود قدری ابراد و درازد که طرف اعتماد شد پس از قتل شیخ بیدان خواجه علی را جانشین حقیقی شیخ فاضل میگرداند و در امور خود با او رای دهند و از او مصالحها میگیرند چون این جنبه بر او مسلم شد در دلش و حرص زیاده زد و عمل کرد که جنبه روحانی را با جنبه جسمانی قرین سازد

نی در یک زمان هم شیخ حسن باشد و هم امیر مسعود این بود که در خفی شروع کرد بسخاات در امور کشوری و تنقید تا قریب سلاطین محمد آید و در کافو اسفندیار و شمس الدین فضل الله نایب میرزا لقب الله را بیکان بیکان سلطنت بر آورد و خراب کرد و مزوئل یا قبول نمود قسمی که دیگر هیچ معارضی برای او باقی نماند و تمام این عمل و سب را هم بنام مصالح درویشان انجام میداد و این حزب قوی را یشتیان دانیس و ساخت این شخص پس از امیر مسعود که صاحبقران - بداران لقب یافته بزرگترین پادشاه کوچک این سلسله است عجب این امت که مورخین عموماً در م او اشتباه کرده اند و او را بلقب پدرش میخوانده اند و خواجه شمس الدین میگویند اند در صورتیکه شمس الدین لقب پدر اوست و علی نام خود اوست صاحب حبیب السیر می نویسد :

« بعضی از مورخان از وی بخواجه علی شمس الدین تعبیر کرده اند و اقم حروف آن مثل را چه خواجه علی و چه علی خواجه غلط گنجانیده و عرض می نماید » و صاحب روضه الصفا میگوید :

« هر چند صاحب تاریخ سرداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی معتبر گشته این کینه متابعت جمهور مورخان نموده » از این میان دولت شاه سمرقندی او را خواجه علی شمس الدین می نویسد . البته این تحقیق چندین مهم

نیست و هر کس به پندمثل صاحب حبیب‌الامیر میگوید چه علی خواجه و چه خواجه علی ولین کسی که در قصاید يك شاعر دقت میکند واجب است ممدوحین او را کمالاً بشناسد و شعری که راجع به پسر است به پدر نسبت ندهد و در لقب ممدوحین استیاء نکند نام او علی است و شمس‌الدین لقب پدر اوست ؛ چنانکه در این شعر این عین اشاره هست :

نسبت شمس اگر نیری گاه انتساب

کی شمس را بود بیجا نگیری اشتهار

لقب خواجه علی تاج‌الدین است و در دیوان این عین نقد و که قصیده در مدح او هست در مدح پادشاه دیگر نیست :

گفتم که خواجه علی از راه دیانت به سلطنت رسید برای اثبات دینداری خود امر کرد در حفظ شرع و نظم شهر سعی و مراقبت بسیار نمایند از جمله کارهای او بجهاد انداختن پانصد فاحشه و اعزام مقتشین بطراف که از جزئی و کلی او را مستحضر سازند و قدغن شراب و بنك و مجازات کسی که نام آنها را بر زبان آورد چنانکه این عین در این قصیده که بر حسب عادت شعرا تشبیه را بدر خواست می‌شروع کرده است مجبور شد که عنبر بخواند و هزار تاویل برای کلمات خود بسازد

عبد آمد ای نگار بد جام خوشگوار کر جام خوشگوار شود که چون ندانم
یکه شش ماه روزه غنیمت شمار زیرا که هست نوشته این نیز بر گداز
ای نی نمود باقه از این کار فارغم ساغر مده بدست من ای ترک می‌گسار
تشبیه این قصیده بر آئین شاعران کر دم بمی و گرنه گواهیست کردگار
کاین بنده مدنی است کر این خرم نائب است از راه اختیار نه از راه اضطرار
خاصه کنون که امر شه‌شاه عهد شد با نهی کر دکار در این باب و سطر
جان و جهان لطیف و کرم تاج ملک دین آن همجو تاج سرور شاهان روزگار
این یمین نه تنها عنبر خواست بلکه در قصاید دیگر خود سعی کرده
همه جا از تشبیه « بر آئین شاعران » احتراز بجوید و نامی از دلدار و می
خوشگوار نبرد و ردیف قصاید خود را به تناسب بافکار پادشاه کلاّت « ملک
ودین قرار داد تأییدش مقرب گردد

چون شد عنایت ازلی یاد ملک ودین

رو نطق گرفت بار دگر کار ملک ودین

سلطان ستای چون من سلطان شان چو تم

نام پدید و ناید از اقطار ملک و دین
 در این شهر اخیر اشاره بمنزل و نصب سلاطین قبل از او میکند که
 به بدست او انجام گرفته است و مقصودش از « بار دیگر » آن است
 که پس از مسعود سربدار و حسن جویری که ملک و دین را رونق دادند تو آمدی
 رونق رفته آن را تجدید کردی
 و چون تشبیه های دیگر کفر آمیز بود غالباً باد سحر را مغایط
 را داده و پیغام بر میبازد چنانکه در قصیده که اشاره بهروسی شاه
 است گوید :

زهی خجسته شبنی کز دم نسیم سحر
 بفرخی و سعادت بمن رسید خبر
 خجسته مستند بلقیس عهد را افتاد
 به تختگاه سلیمان عهد روزگار گذر

در قصاید خود خواجه علی را تاج الدین لقب میدهد ولی در هیچ تاریخی
 این لقب برای او ذکر نشده است از جمله قصایدی که در مدح او ساخته است
 این قصیده را میتوان شمرد

منت ایزد را که بخت نو جوان پیرانه سر
 در نهایت گشت سوی شهر یار بحر و بر
 دور دور تست آمدگاه آن کابین عین
 نگذراند عمر خود زین پیش در بوک و مگر
 یا ز دیوان کرم اطلاق کن دوزی من
 یا نشانم ده جز این گرهست دیوانی دگر

و باز در اوایل سلطنت خواجه با اشاره بهمنع شراب ساخته است :

منت ایزد را که دیگر باره بی هیچ انقلاب
 بر سر اهل خراسان سایه گسترده آفتاب
 بر فکند آئین مستی از جهان غمیش چنانک
 بهر هشیاری خورند اکنون خردمندان شراب

خواجه علی چون بهسلطنت رسید یگانه ضعف سر به ابرین بقوت مبدل شد
 ر زمان کلو اغتشاش و نیابت شمس الدین او ضاع دا خلی اغتشاش یافته و
 شهبان خارجی از هر طرف طمع در ملک سر بهاران بسته بودند طغای نمود
 این دشمن قدیمی این حمله در تهیه لشکر افتاده و خاک سزوار را لقمه

حاضری برای خود میدید لیکن خواجه علی بخش جالوس داخله را با قدرت تمام منظم کرد از فساد اخلاق و هرج و مرج جاو گیری نمود قلاصی را که از دست سرداران رفته بود تسخیر کرد و در آنکس مدتی ملک را بقوت زمان مرمود رسانید طغای عود خان از شدت احتیاطی که داشت عزم نمود را تسخیر کرد و در عوض سبله خلعتی برای خواجه فرستاد و او را نوازش نمود معاهده کردند باین طریق که هر چه در زمان امیر و جیه الدین مسعود واقع شده است در تصرف دولت سربدار ماند مطلقه ذیل را این بین در این موضوع گفته است:

خلفت شاه سیاهان در شهر یار شرق و غرب
تا قیامت بر سراد دوستان فرخنده باد
تاج ملک و دین عالی آن پایه پروردگار
کافتاب بخشش از اوج شرف تابنده باد

برای انتظام داخلی از هیچ اقصای فروگذار ننمود و قصد زن فحشه را بجهاد انداخت و هر کس نامی از شراب و بک بر زبان راند مجازات کرد و اشخاصی را که با مذهب شیعه مخالفت ورزیده و از پیروی احکام شیخ حسن انحراف می جستند بقتل رسانید نقیب سبزواری را که میگفته از اولاد حجاج بن یوسف است زهر داد. علی و صفائی کوتوال قلعه طوس را که دم از استقلال میزد محاصره کرد و ملک معزالدین حسین کرب که بقصد تسخیر خراسان تا فرهاد جرد آمده بود از استماع خبر حرکت خواجه علی بهرات مراجعت نمود و این بین در شرح غلبه او بر دشمن گوید:

باب این خرم نسیم از عالم جان میرسد
با زمستان آدم با باغ رضوان میرسد
با بشارت می دهد کر قتلگاه دشمنان
بر سراد دوستان را با سلطان میرسد
تاج ملک و دین علی کانیج از مطالب آدزو
بودش اکنون با حصول بیشتر ز آن میرسد

خواجه علی پس از انتظام قسمت شرقی بطرف ولایات غربی سبزواری رفت زیرا که درویش هند و از سرگرمی خواجه در سمت مشرق استفاده کرده و در دامغان یانگی شده بود خواجه بدامغان تاخت و درویش را گفته به سبزواری آورده « مفلوك » ساخت

گویا در این طرف غرب خواجه علی از قریه فریومد و خانه این عین
گذشته است زیرا که اشعار ذیل این واقعه دلالت دارد
دوش بی هیچ خبر کو که باد سحر بر در کلبه من گرد بعد لطف گذر
گفت من پیشروم میرشد اکنون زبسم راستی نقش طرازش همه از قلم طفر
دایت شاه جهان داور و دارای جهان آنکه شد کشور اعدایش همه زیر و بر
قصاید بسیار از این عین در مدح خواجه علی شمس الدین دیده
میشود که نقل آن‌ها موجب اطباب است فقط قییده که میدهند این است که
طویل نیست مداحی او را در حضرت خواجه ثابت مراجع خواجه را درباره
او مبرهن میکند و علی الظاهر بیش از سایر سلاطین در حق او اطفاف داشته
چنانکه خود او اقرار میکند

مرا تو آنچه به تشریف دادی همه عمر
ز بهر فخر بر اینای روزگار بس است
و لک طوطی طبعم که طایر ملکوت
بجنب او چو نبرد همای خر مگس است
از آنکه بال پری نیستش همتا سب حال
قتل ده اکثر اوقات اندر این قفس است
پیش بال پری از منال تر خاشاکش
که در هوای تو پر واز گردنش هوس است
کون که دست رست هست دستگیرش باش
مده ز دست مرا بنوقت را که دسترس است

معاوم نیست که از منال تو خاتی چیزی یافته است ولی از فیض حضور
و همد می خواجه غالباً بهره ور بوده است چنانکه در شرح و وصف باغ و اوصاف طغر
شادباخ سخن را بجائی رسانیده که گوید

تا بهد عشرت گناه با دایکاخ شادباخ
همد مش این بین کالغی حریفی همد است

و در وصف عشرت آباد از بهای خواجه ساخته است

پا تا عشرت آبادی چو خلد جاودان بینی
چو خلد جاودان کین را بسی خوشتر از آن بینی
فضیلت بر بهشت او را تمام است آنکه که گاهی
تا بشاگاه عشرت جای شاه کامران بینی

و در توصیف مسجد جامعی که خواجه ساخته است و در دولت شاه و صفی از آن دیده میشود سروده است

چند طاقی که سفت این رواق اختر است
وز بلند ی مر زمین را آسمانی دیگر است
تا مؤذن بر سر ایوان او باشد بای
قباش ز انبیب چرخ چنبری چون چنبر است
مسجد جامی همی خوانندش اما چنبر است
و ندر او و فوارش مانند خوش کوتر است

در پایان مدح خواجه گویند

صاحب این یمن از یمن مدحت مدتی است
تا بشیر و تتر با شعر بی و اثره همسر است

مونس و همدم و مداح خواجه بوده است اغلب او را از خانه میطلبیده اند که
آمده در دربار خواجه توقف نماید

میمون بود چه طلعت قرخ لقای تو دیدن علی الصبح رخ دلگشای تو
من خود یکم چه مرتبه دارم که از کرم کرده است التفات یمن بنده رای تو
و از منافی که بحضور شاه میآورد قصیده مثل قصیده ذیل است

باز آمدم بحضور شاه جهان پناه خورشید خسروان جهان مدایه اله
شاهنشاه زمین و زمان تاج ملوک و دین کافر ازوست سرور و ثابت ازوست گاه
در پای خاطر مگر افشان و من زرق در آب چشم خویش چو کشتی کدم نگاه
و چون وارد میشد یا خود بخواسته و قصیده را میخواند

روز بار این یمن چون عرصه دارد مدح تو
عقل کوین کنوری مداح سلطان سنج است

یا راوی این قصیده را عرضه میداشت

گویی که راوی اشعار من مدیح تو خواند
بروز جدر اسم شوق استماع تصامم

و از جمله قصایدی که شرح احضار او را بدربار کاملاً میدهند قصیده
ذیل است :

باز دین و ملک را بر دغم چرخ چنبری
کارها خواهد نهادن روی در نیک اختر

شرح میدهد که شهر یار عادل مرا بدربار خواند چون وارد شدم

شهر یار هفت کشور تاج ملک و دین علی
آنکه باشد چون علی در رزمش آئین صدوی
را دیدم که در اطراف او لشکری چون مور و ملخ جمع بود
لشکری و پستان بدوی و امان میرد شاه
تا بر اعدا کند در رقیه فرمان بیی

در اینوقت

آنکه آمد انور آفاق [شهر] ملک و دین
آنکه معجز می کند ظاهر بکاه شاه سری
و آنکه گز شهر حلال شهر او دیدی بنو اب
و آتش هم و خشی پیش از قیامت ساری
بود همدم با امیر نامور و ملاجی
آنکه با او بود درستان را دلاور نشری
آن شاعر و آن امیر نامور از درگاه نوین ملک و دین
خسرو عادل ستلمش بیک دریا دل که هست
همش بر تر از آن کانداز تصور آوری
میآمدند هر چه عرض کردند مشتمل بر شرح و شوق و محبت بود
چنانکه شاه از استماع کلمات آنها لطف و محبت بسیار اظهار نمود و بلاوه
عزم اول فتح کرد از شوق نوین جهان
خود چنین باشد ره و رسم شهبان گوهری
اتفاق و اتحاد انجام گرفت و در امور ملک بایکدیگر معا همد بستند
دوستان را شاد و دشمنان را گریان ساختند

هر کجا کردند با هم متفق این هر دوشاه
بگفتند از هم اتفاق کشید بیلد فری
حال باید دید که این لشکر کشی به دامغان چه علقی داشته است البته در
واقع غسان درویش هندو بوده است زیرا که این لشکر کشی بچنگ منبر
شد و آن بچنگ خاتمه یافت در هر صورت لشکر کشی بی چنگ بقدری در این
ایام زیاد بوده است که تعیین علت آن از تواریخ متعذر است و تحقیق در آن
باعت تصدیق فقط مفید است که به همیم چرا ستلمش بیک از این لشکر کشی
متوجش شده و دوترا از اعظم در بار خود را بشفاعت فرستاده و شاه را

امیر ستمش يك جانشین امیر عبدالله بن مولای قهستانی است که این دین در مدح او و پدرش قصاید بسیار دارد. اعضاء این خانواده از دیر زمانی در قهستان حکومت داشتند و غالباً بكمك امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین وزیر بخراسان آمده اند. امیر عید الله ستمش با طغای تهور براق رفت و پس از چنگ معروف شیخ علی کون با امیر مسعود سربردار امیر عبدالله منهز ما قهستان مراجعت کرد و پس از چند روز وفات یافت و پسر بزرگش امیر محمد زودشیخ حسن جویری آمده مرید شد از اینقرار فوت امیر عبدالله در سال ۷۴۲ بوده است و بعد از او امیر ستمش پسر دیگرش حکومت یافته است.

از اینكه خواجه علی شمس الدین بقدری قدرت یافته بود که امرای خراسان از او خائف بود خرفی نیست و امیر ستمش که با ملك هرات چنگ داشت محتاج بكمك او بود طبعاً بحکم « نباشد دشمن دشمن مگر دوست » در مقابل خصم مشترك خود یعنی ملك مزارالدین كرت بدولت سربردار التجا می جست تمجیبی نمیرود ولی باید دید که چرا خواجه علی از شوق هم عهدی ستمش از رفتن بدامنان صرف نظر ننمود ؟

ستمش چه علاقه در دامنان داشته است که باید عجله و اصرار بر پدران را از حمله بانجام نماند میبشد ؟ - حدس میتوان زد که بازرگان دامنان نسبت قوم خویشی باهم عهدی داشته است حدس میتوان زد که این خواسته در این موقع ملك مزارالدین از فرهاد چرخ عقب داشته است و خیال حمله بر قهستان دارد خواجه علی بدامنان برود و از او بسیار دور شود و از معاونت او باز ماند.

تمام این حدسیات و فرضیهائی است که شاید هیچگاه ثابت نشوند . اختصاصی را که امیر ستمش بیک برای بستن معامله نزد خواجه علی آورده بود همین کاملاً مجهولند . - اولاً اقسر اتفاق شهر ملك و دین که شاعری بهانند است تا بدست آمدن نسخه صحیحی از قصیده مذکوره که اسم شاعر را صحیحاً نشان بدهد این شخص مجهول خواهد ماند زیرا که شهر ملك و دین لقب معمولی نیست.

ناایا دملانچی حالش معلوم نمیشود فقط از مشتملین ستمش و مردی شجاع

و نامور بوده است.

اما علت اینکه شاعر را بر سالت فرستاد تقریباً همین است دملانچی که مرد شمشیر گذاری بوده است محتاج بیک زبان نرم متعلق صحیحی است که خواهش ستمش را بقبولاند و این از اعطای خود دملانچی خارج است و ممکن بود تنبلی و کندی

بیان او کبار را سخت تر کند و متلافیه را بر هم زند این اختیاط خوب بود که خواجه علی نیز قیلا پیش بینی کرده و برای مقابله با زبان شاعر رسول این زمین را احضار نمود و در بار را تزیین داد و لشکر را عرض کرد تا چشم رسولان از دیدن لشکر و جلال دربار خیره شود و زبان آنها از فصاحت این زمین گنگ گردد و معلوم شود که از دانش شاعر درباری هم بر سئلهش بیک برتری دارد.

پس دلیل احضار این زمین را در عقد این معاهده و بیع زبان این مذاکره همین باید دانست و علاوه آشنائی او با خانواده ستمش بیک و خود او و حتی با (شهر ملک و دین) شاعر و امیر دملانجی سقر و باین ترتیب همانندار و معاشر خوبی برای آنها می بود.

از این قسم اتفاقات برای این زمین بسیار افتاده و مواقع بدست آمده است که طرف توجه و خدمتگذاری واقع گردد و طبع خود را بعلت امتحان بزند و شاه نیز گاهی هوس میکرد که او را بقصیده امتحان نماید چنانکه روزی «لطیف جهان شاه زمین و زمان» قصیده بردیف (گرفت) ساخته بود و شاه این زمین را فرمود که طبع خود را در انتقال او بیازماید
بنده بفرمان تو گفتم مدیعی چنانک
منشی گردون از آن نایده بی مر گرفت
بیک تو دانی نگو حال سخن خود بگو
تا که ردیف سخن کرد نگو تر (گرفت)

اما چیزی که هست کاملاً رضایت خاطر او بدل نمی آمد و همواره در قصاید خود در پی جلب سرحت شاه و ترفیه حال خویش اشعاری بلند و جری می ساخت :

مرا با چنین طبع چون آب و آتش کرد در شگفتند عالی و دانی
چرا از جهان هیچ بهره نباشد نه جاهی نه مالی نه آبی نه دانی
و در قصیده دیگر که هم چنان در مدح خواجه علی است گوید
اگر تو اندیشه کارهای ننگی پس که کند
کرد در این عهد شهری کوچو تو عالی هم است
و در قصیده دیگر استقبال انوری و مدح خواجه علی :

با چو تو مدح و مداخلی چو من انصاف ده
شاخ امیدم روا باشد گر اینسان بی بر است

صلات و انعامات طعم او شام را سیر نمیکرد و باید اعتقاد بست که هر چند خواجه علی شمس الدین سلطان بزرگی در این سلسله کوچک بوده است ولی در خست و جمع مال اصرار میورزیده و صلات او طیفای خیلی نا چیز و کم بها بوده است و حسب عدم رضایت این عین هم کم بهائی و کم یابی صلات بوده است چنانکه پس از مرگ او در شکایت از عیال دیوان بطور

فک میگوید

چه گزیده بود ز خست علی شمس الدین
بجز نزاع که با اهل فضل در نان کرد
همان مضایقه در نان که با من او کردی
بر این نایب دیوان بیسته آن کرد
اگر تو این عین را وظیفه می ندی
منور شدن سبزی باید از خراسان کرد

این قطعه را برای ترسانیدن کار فرما دانی ساخته است که بعد از خواجه علی حکومت یافتند و آنها را تذکر میدهد که خست عاقبت خوش نداشته و سر نوشت خواجه علی را نصیب شخص خواهد ساخت و هم در این معنی قطعه دارد که باز از خست و تکبر خواجه علی یاد آورده و پادشاه وقت را با واقعه او و تحذیر میکند لکن این باو بقدری مبالغه در بدی او شاعر زمان میباشد که ایام سخت خود را در زمان خواجه علی آرزو میبرد

بیشتر زین علی شمس الدین	که سر از کبر بر فلک بودی
گر چه در جمع مال و در ضبطش	بید بیضا و سحر بنمودی
لیکن از شاهران خوش گفتار	گر کسی او را بشعر استودی
هم در او عزتی شده پیدا	هم عطائی بقدر فرمودی
ایندم از رسته آنا بر عهد	غیر سودا نمید سودی
صد از آت را با تاش ارفکنی	بر نیاید ز هیچ يك دودی
کاش بازي چو این چنین می بود	گر پداو نيك هم همان بودی

معلوم است که این آرزوی بودن خواجه علی یک نوع تشویشی است دیگران را بدادن صلات و توجه پشاعران و الا حقیقه از خواجه علی رضایت کامل نداشته است و صفت خست را در این امیر بزرگ نمی پسندیده است و همین خست و طمع و سخت گیری و اضطراب مال و مال دیوان بود که کار او را بدترین

دو حشاك ترين خانمه منجر ساخته

سخت گيری اين شخص بجائی کشيد که اطمینان نداشت و خطبه مردم را بدیگران حواله دهد « در مجلس خود میسرود » و راضی نمیشد که يك دينار از مال دیوان برعهده کسی باقی بماند هر کس را احضار میکرد دل بر مرك مینهاد و کار بخش گوئی و بد زبانی را بجائی رسانید که همه از او بترسیدند آمدند

يکي از ملا زمانش موسوم بحیدر قصاب که تمنا طلاق باو داشت بعد از مجامعه معلوم شد که مبتلي بر عهده دازد مایهات او را ضبط کرد باز کسر آمد مامور سخت بر او گذاشت هر چند حیثیت و مهلت خواست و عجز و التماس کرد فایده نداد حیدر نیز بشرخی که در تواریح مسطور است یکشب در نماز شام خواجه علی را ضربت زد و چون خواستند او را بگیرند خواجه یعنی کرابی از طرفداري خود این واقعه در سال ۷۵۳ واقع شد در روضه الصفا این شهر مذکور است که شخصی در مدح حیدر قصاب گفته است

ای در نبرد حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار تاریخ وقایعی که این بیت برایش ساخته است با مسطورات روضه الصفا و سایر مورخین چند ماهی تفاوت دارد زیرا که آنها قتل خواجه علی را در سنه ۷۵۳ دانسته اند و ماده تاریخ ذیل در سنه ۷۵۲

چون مقصد و نتیجه و دو دولت زمان

یش از دو و نه آمده بود ماه شوال

خو رشید لقا علی شمس الدین را

از خنجر حیدر اندر آمد بر و ال

صاحب مطلع السعدین قتل او را در صفر سنه ۷۵۲ قید کرده است

مدت حکومت او را چهار سال و نه ماه ضبط کرده اند از این

قرار چلوس او در محرم ۷۴۸ و وفاتش در ۲۸ شوال ۷۵۲

خواهد بود

در ایام سلطنت او دولت سریدار قوی گشت و ولایت رو بایادی نهاد

و دشمنان ضعیف و عاجز گشتند لیکن خشونت و شدت سیاست او مردم را

نا راضی کرده بود مخصوصا شرا و زما را که باید نوازش و انعام مستمر

داشتند بقتلی که چون مقتول گشت همه شادمان شدند و خواجه یعنی کرابی را

که محرک قتل و همدست و تکیه گاه حیدر بود بهکومت بر داشتند و قاتل

را هیچ تشبیه نمودند سهل است او را نواختند و به سه سالاری تبریک گفتند
و این یحیی قصیده ذیل را در مدح حیدر و تهتیت ضربتی که زده
بود ساخت

آفرین باد آفرین ای حیدر خنجر گذار
کآمد از تیغ نو آبی ملک را با روی گیار
مدتی بر خویشش نهد بد خصمت همچو گل
دست تقدیرش نهاد از خنجر ت ناگاه خار
دشمنت چون حرص و آزی داشت غالب همچو مور
بایمال دهر گشت از بهر گنجش سر جو مار
بادت این دولت مخلص خود بود کاین برتوی است
ز آفتاب ملک و ملت سایه پروردگار
صاحب عادل نظام الدین که کبریا عاریت
رای او را شاه انجم مهر صیت و اشتها
شهریار ملک و دین یحیی که دین و ملک را
تا بقا باشد نباشد غیر او کس شهریار

نظام الدین یحیی بن حیدر همان خواجه یحیی کرابی است [۱] که
حیدر را در مقابل خدمتی که کرد سه سالار حرد نمود و بقول دولتشاه
« این مردی بزرگ زاده است طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی
رمضانی بیرون آورده و خرابی هائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده
بودند بتلافی آن مشغول شد و قنوت ولایت طوس را جاری ساخت »
(صفحه ۲۸۳) و هم در این صفحه گوید :

در روزگار او لشکر خازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود
بیجق آمدند امیر یحیی پذیره شد و خواست تاجنک کند آن لشکر از او متوهم شدند و با
صلاح مراجعت نمودند »

از علما و درویشان شیخ حسن احقرام و رعایت میکرد
بعضی از مورخین او را همچون میدانند و گویند گاهی عارضه دردی
پیدا میشد

(۱) کراب از دهات سبزوار بوده است (دولتشاه)

فصل ششم انجام حیات

در خراسان هیچ قوه باسز بداران مقابله نمیکرد و طغای تهور خان با اسم خانی قناعت کرده دور استراداد و قسمتی از مازندران حکومت داشت بود از قتل علی کون حزم و احتیاط را بپیر خود ساخته بود و باجشمی ترسیده و مضطرب از دور تقلبات دولت سرمدار را نگرینمته و جرئت اقدامی نداشت قبل از جلوس خواجه علی شمس الدین جشمی که دولت سرمدار ضعیف شده بود طهم در تسخیر سبزوار بست و لشکر فراهم آورد ولی بعضی شنیدن خبر جلوس علی شمس الدین قشخ عزیمت نمود و خلعت فرستاد و با احترام صوری رضایت داد سرمداران نیز هر سال از خان دیدنی میکردند و علی اسم اطاعتی اظهار میداشتند خواجه یحیی کرابی چون در اوایل سال ۷۵۳ بمطاعت رسید خواست خود را از قید اطاعت صوری هم خلاص کند پس از رفتن بحضور خان تاجل و رزید و طغای تهور خان بتطعی و تهدید او را بدر بار خود میفرستاد بکار هم میان آنها مشاعره و رجز خوانی شد و هر يك بی نیازی خود را از دیگری اظهار داشت چنانکه در مقام السعدین مسطور است

ولی بالاخره خواجه یحیی در نتیجه اصرار و تهدید طغای تهورخان ظاهر اظهار اطاعت کرد و حاضر شد که برای اثبات بندگی بدر بار استرا داد رود

این سفری بود که شهرت تمام یافت و مردم منافق بسیار از آن حدس میزدند از جمله این یمن که مترصد این مواقع بود و بملاوه میل داشت باطغای تهور خان مدح قدیمی خود تجدید عهدی کند یقین داشت طغای تهور بواسطه سرانی که از اطاعت یحیی خواهد یافت خزینه را خواهد کشود و یحیی و ملازمان او را خلعت و نعمت خواهد بخشید مخصوصاً شاعر قدیمی خود و ندیم خواجه یحیی را بی یصیب نخواهد گذارند پس وسایل بر انگیزت که با یحیی بکرگان رود و از جمله قصیده ذیل را بخواجه فرستاد

یاد ب چه موجب است که دستبورد شه نشان
والا نظام دواک و دین آصف زمان
روزی نیز سد از سر اشفاق و مرحمت

مولای خویش این یمن را که ای فلان
چون و در چه کار و در این موسم از چه خاصیت
عزم تو را اینجهان بجناب خدا بیکان
پس از چند شهر که اشاعتی را جمیع با ایجاد او و طغای ثور خان
دربار دارد گوید

بر دای شاه اگر نگانی حال بنده عرض
ز ودا که بر فلک رسد ناله و فغان
این عرض حال خود اچه یعی را پسند افتاده و چنانکه در قصیده ذیل
ملاحظه می شود این یمن را با خود بدر بار طغای ثور برد

دور از جناب حضرت مینون شهریار	هر چند مدتی شدم از راه اضطرار
آورد زابر معدلت آبی بروی کار	دارای دین طغای ثور آنکه ملک را
دزدیده خاک در گه عایش سرمه وار	اما امید هست که بار دیگر کشم
دانی که از کجاست پس از فضل کردگار	من بنده را امید بدینگونه دولتی
کرد اتفاقات سوی من زار دلفکار	زانجا که دای سرور گردن کشان عهد
لا بل که جمله ملک جهانراست افتخار	آن سروی که مملکت شاه را بدو
ناگرد این مذر بود افلاک را مدار	والا نظام دولت دین آنکه در جهان
پیش سیاه شاه کند رایت آشکار	مکن نباشد آنکه چو او هیچ صفدری
با لطف بی نهایت و با برای شمار	من بنده را بدر گه عالی خویش خواند
یوسم جناب حضرت سلطان کامکار	تادر رکاب موکب کشور گشای او
هر آرزو که خواست دلت زافریدگار	ای شاه که میاب توئی آنکه یافتی
کامروز پندگی ترا در داختبار	وینک سعادت تی که ندارد تبعاعی
کو ملک ا بقیع کند گا و چون نکار	زین مخلصی نیست نیاید بقرن ها
قلیش ز کیه یای تو همچون زرعیار	و آنکه نظارت این یمن کن که تا شود

این یمن در راه بیکار نبود فصایدی در مدح طغای ثور خان

ساخته است

ای خسروی که بر دلت از سروران عهد
منتهی بود کشیده ز هر سو بروز بار
زانجمله سروران سرگرد نشان ملک
چون گرد شاه بنده تو از ش بزرگوار

بر باید از جلالت و رتبت بفر شاه
از فرق آفتاب فلک تاج زرنگار
والا نظام دولت و ملت که در جهان
دارد چو آفتاب جهانگیر / اشتها
فرخنده طالبی که شهنشاه عهد راست
کو را چنین خجسته مطیع است دوستدار
او را نواز و تربیت از وی مدار باز
تا ملک در اخلاص و عزایت هر ار
و او را بداشتن دوستدار و دستور مطیع مثل خواجہ یحیی تبریک
گفته است

فرخنده باد مقدم دستور کامیاب
بر روزگار دولت شاه فلک جناب
و در شرح دوری خود از دربار طغای نور خان چنانکه در قضا
فوق الذکر مطرح است اشعاری ساخت زیرا که ۱۲ سال بود خدمت طغای نور
را ترک کرده و بسزوار و هرات افتاده بود این بین از اتحاد این دو سلطان
خیلی زود امیدوار شد و وعده هائی که در ضمن قضا بدو میداد که
یحیی خدمتگذار خوبی است بسیار بی‌مطالع و سریع بودند زیرا در روز جشنی که
این بین انتظار نواید و صلات از آن داشت و بخواست قضا بدو را عرضه
دارد واقعه غریبی رخ داد که کارها را دیگر گونه کرد :-

دولت‌شاه سمرقندی در ضمن شرح حال دکن الدین صابن گوید
« طغای نور خان بهوای چهار در میدان و مرغزار رادکان بسر بردی و زمستان
در کنار آب جرجان و سلطان دین استراحت قشلاق کردی و در مشهد مقدس
عمارات مرغوبه بنا فرموده دوان را تربیت فرمودی و رفیع شایر سرداران نمی
توانست کرد در تاریخ سرداران آورده است که هر سال بجهت ملازمت و تجمیع
عهد سرداران از بیق پیش خان میرفته و چون نوبت بخواجه یحیی گرای
رسید در مجلس پندزایی یحیی بحفاظ شغائی گفت امروز این مغول را میتوان
گشت بحفاظ بطرف خان رواند از موزه کار بردگشید و خان را زخم زد و خواجہ
یحیی دوان تبر زمین بر سر خان رسانید و نوکرانش حمله کردند و در تاریخ قتل
طغای نور خان گفته اند

تاریخ قتل شاه عالم طغای نور از هجره بود هفتم و پنجاه و چهار سال

در روز شنبه از مه ذیقعد شازده کباب حکم گشت واقع از حکم ذوالجلال چون واقعه فوق الذکر در موقع یغین بوده است و صاحب روضه الصفا بهر یح میبندد که در موقع سهادن خوان و چین کاسه طعایتمور را ضربت زده اند میتوان حدس زد که این یغین نیز حضور داشته است و خود شاهد این واقعه بوده است و همچنین دیده است که چگونه اطرافیان طعایتمور تعش او را گذاشته فرار نمودند و سر برادران سرا پرده و خیمه و خرگاه را غارت کردند و در يك انقله لاشری از آن بساط سلطنتی باقی نماند و نیز دریافته است که بعد از این مانعی و رقیبی برای نظام الدین یحی نیست پس بگمارد بخواجه یحی پیوست و در قنیت همین شاهی که ساعتی قبل زندگانی و سلطنت او را ابدی میخواست قنیده ذیل را ساخته و تقدیم یحی کرد

کار ملک و دین بحمد الله نظام از سر گرفت
مسلطی بطحی گشاد و مرتضی خیر گرفت
سرور گردنکشان یحی که چون الیاس و خضر
از مدد کاری ایزد ملک بفر و بر گرفت
آنکه چون بهر شکار آورد یا اندر کباب
شهر یار با سپاه و تخت با افسر گرفت
تا عدوش از زخم گرز سرگران در خواب شد
هر کجا شاهی ز بیمش ترك خواب و خور گرفت
پس که دید آن حال یا از دیگری بشنید گفت
کار ملک و دین بحمد الله نظام از سر گرفت
و گویا یحی در این سفر گوشه‌ای هم بحکام مازندران داد باشد که
این یغین میگوید :

خسرو مازندران چون مرزبان حلوش بود
رای تقض عهد میزد لاجرم کسفر گرفت
و نیز در نهیت این فتوحات است
نعم الحق این چنین فیروز کار شهر یار
رستم از مازندران وزه متغوان اسفند یار
و چون مراجعت کردند و دولت بر یحی استقرار یافت
خراسان بار دیگر شد بهشت اسای خوش و خرم
ز فر خسرو عادل خدیو خطه عالم

یعنی در آبادی میرزا از سعی بلیغ نمود مدت سلطنتش چهار سال و هشت ماه بود و حوزه حکمرانیش از دامغان تا جام توسعه داشته است قصاید بسیار از این پمین در مدح او باقی است و تا آخر ایام سلطنتش از او ملازمت میکردند است دولتشاه سمرقندی گوید در سال ۷۵۹ خواجه بر دست مفران خود بمیری برادر زن او علاءالدوله کشته گردید و صاحب روضه الصفا قاتل او را زین الدین دانسته و واقعه را بطور دیگر شرح میدهد

تمام مورخین که از سر بداران پمین رانده اند مدت سلطنت یحیی را چهار سال و هشت ماه نوشته اند پس جای تردیدی در مدت حکمرانی یحیی نمی ماند و از انقراض اگر جلوس او را در اول سال ۷۵۳ بدانیم یعنی دو ماه بعد از قتل خواجه علی شمس الدین وفات او در رمضان ۷۵۷ می افتد و این سه با تاریخی که دولتشاه میدهد (۷۵۹) تقریباً یکسال نیم اختلاف دارد صاحب حبیب السیر وفات یحیی را در شهر ۷۵۶ دانسته است و این نزدیکتر به ماخذ ماست دهر صورت اختلاف فاحشی در میان است و اگر ۷۵۶ یا ۷۵۷ را تاریخ وفات او بدانیم با جلوس ظهیر الدین که بعد از او سلطنت یافته است متقی فاصله میشود که باید دولت سر بدار را بی سلطان دانست پس از او حیدر قصاب که سیه سالار بود ظهیر الدین کرانی را حکمران ساخت ولی با او بهم زد و وی را خلع کرد و خود پادشاهی نشست صاحب روضه الصفا مدت سلطنت حیدر را چهار ماه و دولتشاه یکسال و یکماه ذکر مینماید و قتل او را توسط پهلوان حسن دامغانی بطرز نجیبی در ربیع الثانی ۷۶۱ قرار میدهد

پهلوان حسن دامغانی میرزا لطف الله پسر محمود را به سلطنت برداشت و بعد از یکسال و سه ماه با او مخالفت کرده و بقتلش رسانیده خود به حکومت نشست

این پمین در سه سال و نه ماه حکومت ظهیر الدین کرانی و حیدر قصاب و یکسال و سه ماه حکومت میرزا لطف الله یعنی در پنج سالی که میان سلطنت یحیی و پهلوان حسن است هیچ قصیده در مدح سلاطین نگفته است و نام یکی از این پادشاهان بی دوام را بر زبان شعر نیارده است این قصیده در آخر رجب ۷۶۲ است که پهلوان حسن را بر تخت حکمرانی دید و وزیر او خواجه بوئس سمنانی را برای ممد و حی پستد بد که زبان شعر بگشاید

غنچه را یا قدم از تیغ خود آغشته بخون
همچو پیکان آمین الامر از روز شکار
خسرو عهد زمان داور دای جهان
حسن آنوقت قطعا بر صفت گوهر بار
و این قصیده که در تخلص آن گوید

تاج سر ملوک جهان پهلو ان حسن
کسر بیم او قفساد در اعداش ولوله
از این قرار قفاش در ذیججه ۷۶۶ واقع شد است

خواجه علی موید یونس وزیر حسن را کشت و درویش عزیز را که
از درویشان شیخ حسن جویری بود از اصفهان خواست و او را تکیه نگاه
داشت و در آنجا ساخت و چون آن ماه با قنای و حیه الدین مسعود
که شیخ حسن جویری را از میان برداشت درویش عزیز را بقتل رسانید این
مرد مدبر و بی باک و عادل بود و است در مقابل تضرع پهلوان
حسن گفت :

« کرد حکومت آردم بر تابد » و بدون هیچ دغدغه سر درویش
عزیز معاهد خود را از چارسوق بازار آویخت و درویشان شیخ حسن را اذیت کرد و قبر
آن شیخ و شیخ خلیفه را از راه اهل بازار گرد و حکم داد بر آن دو شیخ لعنت فرستاد از دامغان تا
سرخس را بحیطه تصیف آورد -

در زمان حکومت پهلوان حسن این زمین دو نفر از بزرگان ولایت
را مدح گفته است یگانه خواجه یونس سمنانی وزیر پهلوان
حسن دامغانی

شکر انعام حاتم ثانی مخلص الملک یونس طاهر
و یگی امیر ابو بکر شاسمانی که از امرای بزرگ سر بدار است و با
امیر ولی حاکم استرآباد جنگ کرده بقتل رسید این زمین توسط حاجی نام
شاعر خاص او باین امیر هدیه فرستاده است و پیش از مقدمه از حاجی شاعر
در خواست مینماید که اشعار او را عرصه دارد در حضور :

دارای دین امیر ابو بکرین عالی کلمروز اوست عمده شاهان روزگار
شکست این امیر ابو بک حسن دامغان را ضعیف کرد خواجه علی مؤید از دامغان شایه
بعز و از آمد و مرکز را متصرف شد و امراء حسن را مجبور کرد او را در ذیججه ۷۶۶ بقتل
رساند و درت حکومت حسن چهار سال و چهار ماه بود

عاقبت پامیر تیمور گورکان بنام بود و هفت سال ملازمت او کرد و
پنجمین او بخوژستان یا کردستان لشکر کشید و در ۷۸۸ در یکی از آن دوولایت
وفات یافت

مدت سلطنتش از (۷۶۶ - ۷۸۱) مدت پانزده سالی است

برد آل محمد چو نهی يك نقطه

تاریخ وفات نجم دین خواجه علی است

بالتاق مورخین این خواجه علی دو بد شهرت بزرگ و محتاطی بوده است
چنانکه تمایز عاقلانه او در استغیر سبزوار در دفع پهلوان حسن و درویش
عزیز و انقیاد او نسبت پامیر تیمور که فریفته اخلاق او شده و او را محترم
میداشت تمام دلائل راستی و دماغ و پیش بینی اوست البته این عین در زمان چنین
پادشاه عاقلی که نجیب و دانشمند هم بود خیلی اعزاز و اکرام میدید اگر عمرش
وفا میکرد ولی متأسفانه هنوز خواجه علی مرید بلزوه ترقیات خود نرسیده بود که
عمر طولانی شاعر ما بانجام رسیده ولی با اینکه بقول خودش

کمان آسا شد این قد چو تیرم ز پس گر گزیدش دوران خودم کو ب
کنون یشتم بستم در یک عصا تی گمانی را همی مانم زه از چوب
و ضیف پیری او را میباز میداد که خدمت کنند و در دربار حاضر

شود باز این عین موفق شد که چندین قصیده و قطعه و ترجیع بند در مدح این
پادشاه خیر باقی بگوید و سه ساله را که از عمرش باقی مانده بود در مداحی
این آخرین سلطان سریدار مصروف سازد و وظیفه طولانی خود را در مداحی
این سلسله از اول طلوع تا آخرین پادشاه آن مداومت دهد اولین بند از ترکیب
بند او باین بیت خاتمه می یابد

بار دیگر شد جهان از صنع رب العالمین

همچو زرم خسرو آفاقا زانجم ملک و دین

و یکی از قصاید او باین شعر تعلق میگیرد

قطب ملوک قدوه شاهان روزگار

فرزانه نجم ملک و دین شاه سبزوار

میلدی نشان علی مویید که ذات اوست

محمود عهد و بنده جهان بش چون ایاز

«۱» برای تکمیل اطلاعات راجع بهجای و حوادث زمان این امرای سبزوار که
زندگانی آنها را مختصراً ذکر کردیم بتواریخ باید رجوع کرد

چندین قطعه و قصیده دیگر نیز در مدح این سلطان هست که در ردیف آخرین اشعار این یمن بشمارند

و از پانزده ساله حکومت خواجه علی ابن یمن فقط سه سال ابرا درك کرده است یعنی از ذیقعد ۷۱۶ الی شنبه هشتم جمادی الاخر که مطابق ماده تاریخی که در ابتداء این کتاب نوشته شد روز وفات ابن یمن است نوشته اند که در این شب ابن یمن بشمار مشغول شد و بامداد که مردم باطاق او رفتند او را افتاده و جانماز او را کمرده یافتند و این قطعه را در روی آن دیدند

مگر که دل ابن یمن پر خون شد مگر که از این برآی غای چون شد مصحف بکف و چشم بره روی بدوست باینک اجل خنده ز نان بیرون شد



بقدری که مندرجات تواریخ ناقص یا اجازه میداد و موادی که از دیوان او خوشه چینی شده است ما را موفق میساخت شرح حالی برای ابن یمن فرمودی نوشتیم و قدم بقدم در تاریکی تواریخ مراحل عمر او را تعقیب و مراقبت نمودیم تا این مختصر تهیه شد و تکرر نیست که چنین شرح حالی همقدر با زندگانی حقیقی و سوانح حبابی شاعر مناسبت دارد که يك صورت کار چین یا صورت حقیقی بهلوانان قدیم ولی هرکسی بقدر قدرت و اطلاعات خدمت می کند و اگر در هزار جا بخطر رفته باشد و هزار نکته را نفهمیده باشد معذور است اگر در همه جا راه انصاف و طبیعت را پیاده باشد و تحریرات يك نفر مؤلف وقتی ملائت پذیر و شکایت انگیز باید باشد که نویسنده عالما حامدا از راه حقیقت و طبیعت انحراف جسته باشد نقص و تاریکی و کسبختگی تواریخ و تذکره ها از یکطرف ترزل و انعطاف و ثلوث طبع شاعر از طرفی ما را در يك میدان تاریك و لغزانی وارد ساخته اند که اگر خود را با سعی و استقصای بسیار تا این جا رسانیده ایم فقط با اطلاعات از راه های حقیقی هر گه شده یعنی عقل و منطق بوده است که چراغی هدایت فرا راه ما داشت و مانع از راهی که بخواهی نمودند قدمی فراتر نگذاشته ایم و عقیده داریم که هر چند راهی که طی شده است بسیار کوتاه و نا قابل است ولی پادروستی و انصاف طی شده است و هر نوشته که این صفات را داشته باشد قابل استفاده و دوام است هرکس مندرجه تذکره هارا دیده باشد تصدیق میکند که این بین را هیچ يك مثل نویسنده این سطرز نشناخته است هیچ کس

بغود زحمت نداده است که این شاعر گم شده را از پشت نقاب قرون بیرون
بیاورد و تاریخ عمر او را سال بسال در پیش چشم خوانندگان ششصد سال
بعد از او بگذارد. باز خواننده محترم تصدیق خواهد نمود که در ضمن شرح
حال این عین هرجا که قسمتی از تاریخ ذکر شده است

فقط بر آبی روشن کردن محیط زندگی و معرفی ممدوحین و ممدومرین
شاعر بوده است لا غیر و نیز ملاحظه باید کرد که چندین نکته تاریک از تاریخ
سرمداران و غیره بواسطه این مطالعه دیوان این عین روشن شده است از قبیل
سال وفات خواجه علاءالدین محمد مندر وزیر خراسان و مرگ امیر عین الدین
طغرائی پدر این عین و تاریخ جلوس و قتل اغلب سرمداران و بحث در علل
ترقی و تنزل و پیشرفت و پلٹیک آنها و مانند این نکات که هر کس درتواریخ
آن عهد توقف نموده و نقش آنها را دانسته باشد بهتر ملتفت خواهد شد.

در هر صورت اگر این عین حیات درخشانی نداشته است حیات
ادبی و روحی و اخلاقی او بسیار قابل ملاحظه و سزاوار است که اهمیت
بسیار به جزیه حالات و عقاید اخلاقی او داده شود چنانچه در باب دریم سعی
شده است که این وظیفه انجام گردد.



باب دوم

فصل اول - اخلاق

تمام جنبه های دیگر این زمین تحت الشعاع جنبه اخلاقی اوست این شخص بزرگ در مدت عمر طولانی خاصه پس از طی نصف اول ایام حیات هم خود را مصروف نظم کردن نکات اخلاقی کرده است و با زبانی ساده و اشعاری خفیف و موجز آنچه را که برای سعادت دنیوی هموطنان خود لازم و قابل پیروی میدیده بیان نموده است. عمر دراز و تصادف با انقلابات بسیار سریم دوره ملوک الطوائفی و مخصوصا عقل درست و مستقیم او را همیشه یکشف يك نکات اخلاقی وفق می ساختند که شاید دیگران از آن ها غفلت داشتند.

فی الحقیقه اگر روزی قطعات او را از روی ابواب اخلاقی محبوب سارند يك نسخه منظومی از عملی ترین قواعد اخلاقی بدست خواهند آمد.

شخص او نیز مشهور بدین خلق و صفای باطن و نیت خیر است در تذکره ها بصنات حسنه متصف گفته است.

هر چند مسلم نیست که آنچه شاعر میسازد خود با آن عمل نموده باشد مخصوصا قواعد اخلاقی که يك ملاحظاتی سروده میشود ولی با این اذعان کرد که تا شخصی خود يك سرمایه اخلاقی نداشته باشد در گاه و بیگاه فکر این نکات تبیی افتد و این قدر شعر اخلاقی نمی سازد اساسا کسی که هم خود را مصروف پادشاه همشهریهای خود کرده و تا این درجه در نشر قطعات اخلاقی بنما بین آنها مبالغه نماید دارای آن صفاتی خواهد بود که در حرف عامه (به آدم خوب) تعبیر میشود و خود او نیز مثلاً در این مطابقه فکر و قول شده است که گوید:

هست همچون نمونه سخنت را آنچه داری تو در بدن محبوب

گر درونت بدست گفت بد و درون تو خوب گفت خوب

علاوه بر نکات خصوصی که ممکن است حیل بوقایع و حوادث خود این چنین در يك ملاحظه کلیه اخلاقی وارد شده است که شخص بی اختیار بر

حسن نیت و پاکی فکر او آفرین میکند :

هر که از پیر خود نکست سخن / پیر غیرش سخن بجان شنوند
 اهل عالم همه کشا و رز ند / هر چه کارند همچنان درو ند
 چنانکه اشاره شد و در قسمت مذهبی تکمیل خواهد گشت این بدین
 بسیار عاقل بوده است مقصود این نیست که هر چه گفته و هر اعتقادی که
 داشته و هر چه انجام میداده است خوب بوده زیرا که در اینصورت مدعی
 خواهیم شد که عقل بشری يك قوه کامل و مصون از خطائی است و این مضحك
 بنظر میآید بلکه منظور من از عاقل کسی است که قوه تمیز و تردیش بر آن
 قوه برکشی بیلاحظه که درجه از عتق و جنون است غلبه داشته باشد آن قوه
 که شخص را در هر مورد بشکر و تشكيك و میدارد و از پیروی يك جنس
 احساسی شدید منع مینماید

ما معتقد نیستیم که عقل شخص را همواره خوب شبح میکند و داشتن
 عقل خود سعادتی است - زیرا که این قوه برای يك شخص سیاه شدن
 و عامل موظف بسیار گرانها است ولی برای عموم طبقات خاصه شاعر همیشه
 مفید و ذیقیت نیست برای کسی که خود را شاعر میخواند و گفتارش انعکاس
 امواج ابعدی و اصوات حقیقی طبیعت است علاوه بر طبع گشاده يك پیگیری
 و احساسی لازم است که گاه او را بحال يك جذبه ملایم و شیرینی بیندازد
 تا آن مانع و رافع بر جای بماند و اجازه بدهد که امواج خروشان و گریزان
 اصوات طبیعت از سر چشمه پنهانی قلبش با يك نظم و ترتیب بی عاقلی از زبان
 جریان یابند - آنوقت است که شاعر را بزرگ میگویند و گفتار او را
 انعکاسگاه الهامات طبیعی میخوانند

آنوقت است که سخن او در هر رشته هم که باشد با يك موسیقی محسوس و
 بلا آراوده همراه است همان موسیقی که کائنات را نترسم دارد و جز
 يك قلب و زبان پاک و بی مانعی هیچ چیز لایق ترجمه یا انعکاس آن
 نیست

اما آن قوه که عقلش مینامیم مخلوطی است از احتیاط و تردید و دور بینی
 بدگمانی و ترلزل و انعطاف که یکی از موجهای پنهانی مقام صمد در میرسد
 همین قوه مخلوط مختلط بایک ترس که در مقابل وجدان شخص شرم آور نیست
 خود را حایل میسازد و آن مد طبیعی را بیاز پس میفرستد - معذالك نمیتوان
 الکار کرد که این قوه تعجب ترین و موقرترین قوای است که بشر بان

افتخار باید بکنند ثمر سالهای آخر زندگانی افراد و محصول قرن های پازین
حیات جامعه هاست او کشنده شعله شاعری و مانع پیشرفت کارهای ناگهانی عظیم
و میراث انگیز است

ولی لطیفه است که هیچ چیز جانشین آن نتواند شد و احکام اوراتق
توانند کرد زیرا که قیاسی دانی و ممیز و مسموع الکلمه انسان
همان است و بس

این زمین اشیر این قوه بزرگ است هیچ کاری، هیچ فکری، هیچ عقیده
در او ایجاد نمی شود که در گمگاه توسعه و پیشرفت این قوه نیرومند سر راه
بر آنها نگرفته و فریاد نزنند که باقی؟

پس از اظهار یک عقیده و بیان یک نصیحت و نمودن یک راه اخلاقی
همین قوه دور بین محتاط قسم یش نهاده و شاعر را مجبور میکند که از نو همان
فکر را بسنجد همان عقیده مسله را بار دیگر بر محك تجربه بزنه افسوس
که حقایق مکتشفه بر بشر عادی، بر بشر عاقله بر انسان بی
تعصب بقصری مثلزلزل و بی دوا م هستند که در همان اولین تردید بشیا نشان
تزلزل می یابد و گوینده خواهد دید که کودکانه فرشته یک جلوه نا معقولی
بوده است و حقیقت امر درست عکس آنست که دانسته بود این است سر تضاد
فکری و تردید عقیدتی این زمین

هیچ فکری را که مطابق با طبیعت و عادت خوش هم باشد اظهار
نمیکند که در قطعه دیگر صد آنها نگفته باشد

دیگران هر چه میخواهند بگویند من این حالت را هم از بزرگی های
اخلاقی این زمین می شمرم آیا اگر این زمین حقایق را از یک پهلوی آنها نمایش
میداد فکرش ناقص نبود؟ آیا اگر ما را دعوت میکرد که حقایق را فقط
به همان یک قسمتی که او اظهار میدارد بپذیریم و علی العمیا براو ایمان بیاوریم
اما خیانت نکرده بود بگمان من این زمین پاک تر و خوب تر از آنست
که ظالمانه ما را بیک رشته افکاری که خودش بی ثباتی و عدم عمومیت آنها
را میدانست بزند و مجبور بقبول نماید همین شجیر او در مملکت ارشاد دلیل
است بر آنکه صاحب قلبی متعصب بوده و نمیتوانسته است مرید چشم
بسته جمیع کند

انزواء واستغنا خوب است ولی آیا این یک دستور عملی و عمومی

خواهد بود

آیا عامه مردم میتوانند از دیگران مستثنی گردند آیا زندگانی تلخ او و دیگران را با هم دارد نکرده است که در مواقع یاریک برای حفظ خود و دیگران قدری هم نیز مندم باشد

شکی نیست که برای یکفرد ممکن است بسخت ترین قواعد اخلاقیه تعیین کرده زندگانی را بر اساس آن استوار نماید ولی این عین مرشد و واعظ عموم است و عموم در تحت حکم یک فرد در نمی آید

سخاوت از شایسته ترین اخلاق انسانی است ولی آیا این را یک دستور عملی برای خود میتوان قرار داد آیا خود او در نتیجه متابعت از این خصایص پید ترین روزهای گدائی بختاده است ؟

با ملاحظه این دقائق است که این عین برای خیر عموم و استفاده جمیع هموطنانش از رکود و جمود در یک قاعده احتراز کرده و همه طرف قضیه را نشان میدهد

ما در این فصل کوچک سعی میکنیم افکار این عین را در زمینه اخلاقیات برجسته و روشن سازیم و عقاید او را در سیر مرددانه که داشته اند در هر مورد شرح دهیم و معلوم نماییم که این شخص عاقل خوش فطرت چگونه اوامر و نواهی فاضلی عقل را پذیرفته و عقاید خود را در قالب های متضاد ریخته است از قطعات این عین بسیاری در تعریف سخاوت دیده میشود و ظاهراً این فصاحت را باعلی درجه دارا بوده است

هر چه داری بخور و بذل کن و باک مدار

که ترا طعمه زند کسی که فلان متلاف است

نبود هر چه کنند اهل کرم بی تو چه

چه توان کرد سخا نزد بخیل اسراف است

ساحتم مسرف اگر گفت چه غم کاین عین

تشمرد جود ز اسراف که از اسراف است

این خلق را باندازه داشته است که مسرف و متلف تمیده شده و گویا

از حدی هم که برای سخاوت معین است تجاوز نموده

نزد اهل زمانه از که و ما

هست عقل معاش آن بکمال

و آنکه امساک غالب است بر او

این دورقه چونیست این عین

زبان برخواجگان دنیا دار

هست عقل معاش او اندك هست اِتلاف مال او بسیار
 من و اِتلاف مال و بی وعقلی وین فضیلت کُروست فخرتبار
 وان کرو و تجمل دنیا وان رذیلت که اوست مایه عار
 شکی نیست که قطعه فوق را در جواب ملامت های بسیاری گفته است که
 بر او وارد می ساخته اند و تدبیر و اسراف او را طرف طعن و توبیخ قرار
 میدادند که مال موروثی را چنان بر باد داد و املاک را چنان فروخت که
 اکنون هیچ ندارد و برای اولاد خود نیز هیچ نگذاشته است در
 جواب این قسم ملامت ها بس همین عقیده خود را نسبت بارت
 اولاد بیان میکند :

بخور بپوش و بیاش و بدان که حاصل عمر
 خرد نداشت کسی کو بدیگری بکند اِشت
 منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص
 نهاد کج بصد رنج دیگری برداشت
 و نیز در اینمغنی گوید

هم بخور هم بدیگران بخوران از نهال سعادت نمری
 حقیق آید که حاصل همه عمر بگذاری که تا برد دگری
 در قسمت راجع باملاک و دارائی او خواهیم دید که این زمین چندین مزرعه
 از پدر ارث برد و زندگانی مرتبی داشت چندین علت دست بهم داد و او را
 در پایان عمر بفقیر مبتلا ساختند :
 ۱ - طلب علم و معاشرت در کتب و آشنائی با روحیات که طبیعا
 شخص را از کار های مادی و عملی باز میدارد و اوضاع معاش او را مختل
 میسازد چنانکه خود او گوید :

گر ضبط مال خویش بقا نوز نمی کنم
 عذرم بنزد مردم دانا مهمل است
 بام سرا فتاده و بنیاد منهدم
 سهل است اگر بنای فضایل مشد است
 ۲ - طبع سخنی و دست گشاده که محصولات زندگی خود را صرف
 دوستان و پذیرائی مهمان می ساخت
 ندارد این عین ما حضر دریغ از کس
 و نیز این قطعه :

سیم آن که رخم دشمن را در ده دوستان بر افشانی
مال تو داد د بهشت بدهد کر تو زو داد دوست نستانی
معتقد بود که عمارت خاقانه و تهیه منزل زیبا از بی عقلی است زو و
سیم را بهشت و کل خرج نباید کرد و در عوض هر آبادی
سفره گردان کن اگر نام بکو میطلبی
که به این نام ز اعیان جهان در گذری
همان عزیز خداست و شخص صاحبخانه را بر او متنی نیست زیرا که
دروزی خود را با خود میاورد پس اگر شخص فوجی همان بخانه آورد نه بر
او تحقیقی میشود و نه باید بر آنان متنی بگذارد زیرا که رزق آنها هر آینه
آنها است

هر که را بینی بگیتی روزی خود میخورد
گر ز خوان است نانش در ز خوان خویشین
پس ترا منت ز همان داشت باید بهر آنک
میخورد بر خوان احسان تو نان خویشین
و در این قطعه بدیم از مضافه جمله پرداخته است

بس کسی که یافک مکت و امساك پشه کرد
بر نفس ناستوده و اهل و عیال خویش
عذرش بران و ناست همت همین بود
«دایم ز بیم فق نکهد در مال خویش»
عسری بفقیر می گذد اندر بیم فقر
مسکین اگر چه بیخبر آمد ز حال خویش

قال دیگر نیز هست که در قسمت راجعه باملاک او شرح داده خواهد
شد از اینقرارد بر ما محقق است که سخاوتمندی در او بوده است که تا آخر عمر
او را ترك نگفته و خود نیز باوجود فقر ایام پیری از سخاوتهای بی ملاحظه
سابق خود پشیمان نشده و با بی اعتنائی تمام و چهره خندان از اتلاف مال سخن
رانده دلایلی از قبیل دلیل ذیل اقامه میکند و حساب وجدانی خود
را تفریق مینماید

من از اکثر مال و املاک خویش بنادم ز دست و بر انداختم
مینماید اگر اهل بی خویش را زیبایی نه اندر خور انداختم
زمن هر چه ماند چو وارث پرد بپیراث دست در انداختم

با وجود این که تا آخر عمر زیان روی زیان و نا کامی روی نا کامی بر او وارد شده است و این سخاوت ذاتی او را بیشترین بلا را که فقر در روزگار پیروی نام دارد دچار نموده است دیدیم هیچ پشیمان نبود و سر دانه میگفت :

بار ها بر وجه پند مشفقانه گفته ام

نکر ز دستت شد برون مال و منال ایمن منال

را حتی غبنی بود قاحش بر این عین

نکر عزیزتی یا بیمار دل شود از پیر مال

لیکن حال باید ملاحظه کرد که این خوی جلیلی که در اعماق روح او

تا آخر عمر ریشه برده است با حکم قاضی عقل مقاومت میکند ؟

تا آنجا که نسبت بخود اوست نه هیچ اثری ندارد یکم می بخشد و

میخورد و تلف میکند اما بعضی اینکه قاعده کلیت می باید و این بدین ملاحظه

می کنند که اینجا دیگر خود او تنها نیست و در نوشت دیگران هم در معرض خطر

است و باید اشخاصی که شعر او را میخوانند بیک راه صحیح عملی هدایت شوند

عقل او را و امید دارد که مخالف همان عقیده عزیز خود قطعه بسازد و

مردم را آگاه کند که برای معاش و سعادت مادی مال و مکتب چیز های

حقیقی و مثبتی هستند که صرف نظر از آنها همه کس را میسر نمیشود و بهتر

است که قدر آنها را بدانیم زیرا که «من لامعاش له لا معادله»

میتوان گفت که در یکی از بحرانهای مالی و مضائق اقتصادی که

سخاوتها و اتلافهای خود را بی نتیجه دیده و بلاخره علت اساس بد بخشی

خود را که همان عدم توجه بمعاش است دریافته

اشعاری در توجه بهال داری و ضبط ما ینک ساخته و دانسته است که

شخصی را که درویش مسافر و زاهد غار نشین نیست بهتر از مال هیچ چیز

[استقلال نمی دهد]

ای پسر در ضبط آن نیست هست جهدی مینماید

تا ز هرچ آن نیست اندوهی نباید خورد دنت

لیک اگر ضبط از ره امساك خواهی کردنش

خون نام نیک تو زان پس بود در گسردنت

پشتو از من تا نمایم در معاش راه راست

منت این چنین باید بجای آورد دنت

از در افراط و از تفریط بودن محترز

با بد کِ دانت

کرده است ولی این مانع نیست که
روزگار با او درس داده اند
که میدهد میبهم کالی باشد
چترز (پاك عبارت کلی و مبهمی
نمیدهد و معلوم نمیکند که شخص
شود زندگانی خود شاعر هم سر
بهایمی است که تا پاك اندازه
یکه اقتصاد و درجه قناعت را

مت اینه داد وین اندکی نیست
ان دشوار است این بین تا ملی
د را توسعه داد پاك زندگانی
لکه سایر آوازم نیز یافت میشود

نباشد در آن بکس محتاج
دشمن کسی آخر اچ
توانی مگر داز این محتاج
ره دارث است یا تا راج
چ ریمرج قتل و غارت برای همه
است زیرا که انقلابات روزگار
نقا نمیکرد و یکی از علل دیگر
الاک سیر و بیزار میساخت همان تا
به از مشاهده تاراجهایی که در
سیم وزر از مشهورین بدو آشنایی
میکوید:

دست چه سرو
آن باری هست
وارث باشد
ز رهاری هست

شکر ها میکند از سیم و زردی نیست مرا
کم فراغت ز نگه داشتش باری هست
همیشه دو دشمن قوی این یمن حادث است و وارث بعقیده او چیزی که ما
را از شر آنها خلاص میکند نداشتن سیم و زر و ضیاع و اعتقاد است از اینکه
بر شخص آزاده واجب است که فقط بوجه کفاف قناعت نماید
صحت و وجه معاش و زکسی بیهی نه این سعادت پس اگر آنکه مداومت باشد
و این بیت گوید :

بیشك اندر طلب بیشتر از قدر کفاف

سخت کوشی تو از غایت سستی باشد

و این بیت گوید :

گر بود وجه معاشی و متامی که در آن

سلامت بتوان ز بست ز می د آ ر سلام

پس تمام سعی انسان باید مقصور بر این باشد که معاش بقدر کفاف تحصیل
کند و با دوستان و رفیقان مردم معاشرت نموده و در داخل هم و توجه خود را
باین مصروف دارد که علم را بیافزاید و حرص را بکاهد و علم تا ممکن است توسعه
بخشد و حرص را تا سرحد کفاف تنزل دهد .

قابل ملاحظه و مصدق قول ماست که این یمن در حینی که مردم را
بضبط آنچه دارند تسبیح میکند و در حقیقت برخلاف سرشت غریزی خود حرف
میزاند هیچوقت بطور مطلق امر بضبط مان و بستن دمت نمیکند بلکه همواره
حد متوسطی را قائل و نسبت مردم هم افراط و هم تفريط را بد میداند اتخاذ راه وسط
نشانه قوت عقل است



از خواص این یمن ورود بسطح عمل است یعنی پس از آنکه بطور
نظری (نظری) تکلیف هر کس را در معاش معین کرد بجهت عقل لازم
میداند که وارد عمل شده طریقه و صول یا بدال معاش را از نزدیک
واضح و صریح بیان نماید

می بینم موثرترین وسایل را که سعی و عمل است ترویج میکند باید کوشید و تهیه
معاش کرد و آن مال مکتسب را بطور متناسب و بدون افراط و تفريط در میان
خود و عیال و مخصوصا مهمانان بخش کرد و ابد از خیر م که بچنانک
حادث و وارث یقین نهاد

شخص را از سعی در روزگاری نیازی نیست باید بکوشد و کار کند تا معاشش رو براه گردد والا بی رنج گنج میسر نخواهد شد
 اگر چه رزق مقسوم است میجوی
 که بزدان رزق اگر بی سعی دادی
 بهریم کی نداد دادی که هزی (۱)
 زیرا که هر چند رزق مقسوم است و گویند زحمت در پیدا کردنش
 نباید کشید من میگویم خداوند روزی یکی را در مصر و یکی را در شام معین
 کرده است در پی آن باید رفت و تکلیفونی که در طلب آن میکنیم برای اطاعت
 امر پروردگار است

یعلم الله که در امور معاش
 لیکن از کوششی نخواهم کرد
 و مراد باید که خود از عهده انجام حوائج بر آید و بدیگران نیکی نکند
 ای خردمند نامجوی میر
 قدم از سر کند قلم کردار
 پادشاه و خوش از آن باشد
 باید کار کرد و خود برای خود کار کرد
 هم ز خود جوی هر چه میجوی
 بخدمت کوش تا بیکامرسی
 و این قطعه:

گر پندی کمر بخدمت خود
 در همه کار ها چه نیک و چه بد
 خدمت دیگرانت باید کرد
 فکر سود و زیان نباید کرد
 در همه جا و در همه مورد
 بر نفس خود اعتماد نباید کرد

از خود طلب مراد خود ایدل که غیر تو

در خانه هیچ خانه خدائی ندید نیست

و این قطعه که یکی از دلایل روشنی فکراوست

خلق جهان که خدمت دادار میکنند
 هستند بر سه قسم که این کار میکنند
 قسمی شدند از بی جنت خدا پرست
 و این رسم و عادت است که ثنای میکنند

قومي دگر ګڼند پرستش ز ښم او
 وړن ګار بند ګاڼست که احرار ميکنند
 جمعي نظر از ابن دو جهت قطع ګرځه ا نه
 بر ګار هر دو طايفه انځکار ميکنند
 چون غير خوښ سر ګر هستي نيا ګند
 بر ګرځد خوښ د وړ چو پر ګار ميکنند
 اينست رآه حق که سيم فرقه مير و نه
 سير و سلوک راه بهنجار ميکنند

از ايقرار پرستش خدا برای سود اخروی معامله است که سزاوار
 تاجر است نه مردمان دانشمند و پرستش خدا از ښم عقوبت شايسته غلامان است
 نه احرار و صاحبان استقلال و عقل و آزادي فکر . کسی که داراي اين صفات
 است و در تحقيق اشیاء و عالم پيش رفته است ميداند که جز خودش کسي نيست
 و تکیه گاهی جز او وجود ندارد و اين فکری است که حافظ شيرازی چند سال بعد
 و شايد در همان اوقات در اين بيت آورده است

تو نيک و بد خود از خود پيرس چرا بايدت ديکري محتسب
 و ناصر خسرو علوی تقريباً در اين شعر :

چو تو خود ګڼی اختر خوښ را به
 مسد ارا از فلک چشم ايک اختر يرا

و ابن ښم نیز در اين شعر بيان ميکنند

هم ز خود ډان اگر ګند روزی طوق باغل نصيب ګردن تو
 فقط يهود اطمينان داشته باش و پر ګار واد پر ګرځد خود که تنها سر ګر هستی هستی
 دور بز و برای سعادت خود کار کن

چون روز ګار هست بشم صيف روز ګار
 پس روز ګار خواندنی به که روز ګار
 يعني که روز ګار چنين است ياد کن
 کاین روز چون گذشت ذکر نيست روز ګار

ګار بايد ګرځد و بدون تعصيع وقت آرا انجام داد هر گونه مسامحه ضرر ښي

است پر سعادت

نشود بر مراد خود يروز
 همچو فردا نيافت کس امروز

ګار امروز هر که فردا ګرځد
 نۀه بتوان به نسيه داد از دست

در عمل کوش و ترك قول بگیر
کار کرده نمیشود بستن
حاجات خود او نیز که در باب اول تشریح شد يك نمونه عملی ازین کوشش
خستگی نا پذیر است کوششی که اورا بمداخلی پنجاه ممدوح در ظرف شصت سال و
بیشتر مجبور کرده اورا بتسفرهای دراز و مفارقت اقربا و عیال کشانده است
چون انقلابات زمان پیشه ملاکی را بیفایده کرده بود و اقربای طایف
کار در تصرف مزایع او پیداد میکردند

این یمن از دهقانی تشبیه دوستی نمیکرفت و مجبور بود که هر روزی
خود را يك دولت تازه طالبی بیند و کوشش کند از راه قسبه سرائی
(زیرا قطعه اخلاقی او و جهی حاصل نمیکردند) که در آن زمان و تا دیروز
کار زشتی بشمار نمیرفت و نرد عموم محترم و شایسته بود زبندگی خود را
آسان نمایند

ممدوح حین هم که تعصیب او شده بودند فی الحقیقه در اندکی مرثیه
شایستهگی بودند زیرا شاعر خود را بقدری قربیت نمیکردند که تا
چندنی بی نیاز باشد و این یمن مجبور بود در خواست خود را تجدید و
تکرار نماید و حتی باردانی و شراب و چند طبق کافه بطلبید و بشام نو دولتان
خراسان و سرکان و قهستان و هرات متوسل گردد و از سعی و کوشش
فرستادار نشاید

سلاطین امراء و وزراء سادات اعیان و جودشهر را امتحان کند - املأوه
این یمن جز خواجه عازم الدین مجده شاعر مخصوص کسی نبود و اما امرائی که بهر شهزادی
بالا میرفتند بقدری بیادوام و متزلزل بودند که مجال رسیدگی بجان خود نیز نداشتند تا
چهره احوال شاعر هیچیک از اهالی سربدار باستانهای خواجه علی مؤید پیش از سه الی
چهار سال حکومت نکرده اند و این مدت را هم دائما در فکر حفظ مقام
خود و نفارت دیگران بوده اند

این ممدوحین موقت و تفریحی بوده اند هر وقت این یمن از
فریاد بسجوزار میآمد و احتیاجی پیدا میکرد این امراء را مدحی میکفت و
غالباً هم پییزی نرسید نفارت شدن املاک و خانه و علاقه او یکی از علل التذا
بردن بامرا است چنانچه در قطعه ذیل دیده میشود

یارب چه موجب است کاروژی گفت شاه که بن یمن بیدل شیدا چه میخورد
چون هر چه داشت رفت باز ارج حادثات وز مانیافت هیچ پس آياچه میخورد

باشد ملازم در ما همچو آستان جز خاک این جناب مالا چه میخورد
 دانم که نوکری دوسه واسبکیش هست و نیز نیست اینهمه تنها چه میخورد
 چون خود ندانست ثروت و از مانیافت هیچ دانم که بنوا بود اما چه میخورد ؟
 چنانکه در فصل آمده خواهیم دید علاوه بر بی اعتدالی هائی که از
 طرف همسایگان نسبت باو میشد گاهی هم میل غارت عالم گیران دوره ترشچی باو میرسانید
 مزارعی که غارت شده و دست متعددی همسایگان در آنها باز باشد طبعاً معاش
 شاعر را فراهم نمیکند و برای او جز راه مدیحه سرائی باقی نمی ماند ولی نباید
 تصور کرد که این تنها راهی است که پیموده و معاش خود را از آن طلبیده
 است بلکه علاوه بر زراعت و مداحی شغل دیوانی نیز قبول کرده و ساها
 مستوفی و عامل دیوان بوده است این است سببی هائی که از طرق مختلفه برای معاش
 میگرد و مردم را نیز دعوت میشود است که بزودی سر مشق بگیرند
 با اتصال این یمن مثل همیشه مایل است که تجربیاتش حکم اوامر
 مستبدانه پیدا کند راست است که در مدت عمر تجربیه کرده است که شخصی تا
 بخود امید واری باشد و قسم در راه سعی پر ندارد و برای سعادت خود کوشش
 نکند بهیچ جانی نمی رسد ولی عقاب بدبین او اسرار دیگر را هم در طی عمر دراز
 برا و مکتشف کرده است و نتایج و حربه افراط در این عقیده باو فهمانیده است .
 او اشخاصی را دیده است که در بی مال و مقام سعی بسیار کرده و شب و
 روز از چیدن احباب و تئیسین دام فراغت نداشته اند و بالاخره مقدمات
 و اطراف کار را چنان مرتب و موافق دلخواه ساخته اند که وصول نتیجه مطلوبه
 حتمی بوده است اما يك گردش ناگهانی روزگار چنان نتیجه را معکوس ساخته که
 عقول دور اندیش در حیرت میافتاده اند معلوم است که شخص مزبور در اینوقت
 چندر ناامید شده و چگونگی گذرش منجم بعواقب نا پسند و شرم آور میگرد از ملاحظه
 این حوادث این یمن اندیشه گیر دگر هر قدر فکر و سعی بشر صاحب تأثیر باشد باز کاملاً
 اسرار آینده روزگار را نمی تواند در نظر گرفته و حوادث آتیه زایش
 بینی کند این است که يك گردش غیر منتظر برای ینبه کردن و یسنان های محکم
 کافی خواهد بود و نتیجه چنین میگرفت که البته قوی تر از اراده و سرعتر از فکر
 بشر يك چیزی هم در عالم هست که مبهم و مخلوط و غیر مرئی است و از
 تصادف عوامل و شمار طبیعت و از اراده يك قوه عظیمی ایجاد میشود این یمن کلماتی
 از قضا و قدر و سرنوشت جامع تر و آمان تر نمی یافت
 پس برای آنکه میدان خود را مرور نکرده و از وجود يك یا

چند قوه حقیقی و تا کوانی غافل ساخته باشد بانها میگفت که در عین سعی و
کوشش که مقدمات وصول به نتیجه است بدانید که همیشه فکر شما سائب و راه
شما بیخطر نیست چیزهای دیگر را هم منظور داشته باشید تا در صورت ناکامی
و محرومیت نا امید و خسته خاطر نگردید

بگذر از بلا مجوی خلاص که حذر در، رقت در، هدر است
بقضا دادنت رضا اولی است گر نکوئی و گر بدی باشد
پیش آمد نهای موافق را مثل يك فرصت اتفاقی گریز بانی باید دانست
و دم را غنیمت شمرد

ایدل چو ممکن است که روزی بسربری
کایام جز بیکام تو يك کام نسیرد
تو مید بس میاش و بشادی گذار عمر
شاید که عمر تو همه زینگو نه بگذرد
در بعضی از اسخ دیوان او مخصوصا چاپ هندوستان این در شهر
را باو نسبت داده اند

جهان بشکتم و آفاق سر بسر دیدم
نه سر دم اگر از سر دمی اثر دیدم
ز حادثات جهانم همین بستند آمد
که نیک و زشت و بد و خوب در گذر دیدم
دو شهر فوق در ضمن قصیده مفصلی در دیوان گمان اسمعیل دیده
میشود و حدس میتوان زد که از این بدین نباشد در هر صورت شعر ذیل همان
مضمون را می پروراند

نیک و بد در چون میگردد لا جرم
این بین دین دو حال خرم و غمناک نیست
اگر این بین بقوت علم و فلسفه میتواند خود را بیطرف نگامدارد
همه کس این قدرت را ندارد اعتقاد بیک سر نوست ازلی برای عامه لازم
است تا در موقع محرومیت مساعدتی را از او بداند و در مقابل مشیت و نیش آوردن
تسلیم گفته و خرسند شوند

آری چه چاره این عین رو صبور باش
کندر از ل بهر چه رود خامه را نداند
و در قطعات ذیل خیلی بیش از آنچه ذکر شد مردم را به تسلیم در رضا

دعوت کرده است

دُزخ مقسوم است و وقت آن معین کرده اند
پیش از آن و پیش از آن حاصل نمیگردد بجهد
هر چه میاید ز نیک و بد بدان خبر ساند باقی
کا آنچه خواهی ز آسمان واصل نمیگردد بجهد
هر که با او بار آمد تو ام از آغاز کار
گو مر آنجان خویش را مقبل نمیگردد بجهد

دیگر قطعه ذیل :

چون رسد روزی بوقت خویشتن ز خدمت چسبن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کسی نخواهد مرد نیز پس چرا در عجز و سستی بندهی
دُزخ مقسوم است لا تر حل له موت مقوم است لا تسفل به
از این دو مقدمه متضاد که یکی مادر اسمی و جدیت دعوت میکنند و
دیگری بتسلیم و توکل امر میدهند بالاخره این زمین نتیجه متوسطی را که نسب
العین حیات خود اوست اتخاذ می کند و مادر بیک زندگانی میخواند که از هر حیث
آرام و آسوده است چه در خارج و چه در داخل نه از بیرون مزاحمت آرامش
آن را برهم میزند زیرا که مال زیاد مر جود نیست و نه از اندرون
اضطرابی آسایش آن را مختل میسازد زیرا که حرص نیست در
پاسبان موثر و قوی زندگانی ما را از تطاول اضطراب محفوظ میدارند از خارج
فقر و از داخل قناعت .

دوقفس نان اگر از کدله است و گرا ز جو دوتای جامه اگر کهنه است و گر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نکوید زینجا بغیر و انفجار
هزار مرتبه بهتر بنزد این زمین ز فر ملک کعبه باد و کیخسرو
این زندگانی را این زمین آخرین مرحله میداند و لازم میشود که تمام معاشی
انسان و تمام توجه و توکلش او را باین عیش بی اضطراب واصل کنند در
این موضوع بسط کلام داده و چندین قطعه ساخته است که درج تمام آنها
موجب اطمینان است

علاوه به تجربیاتی که در طول عمر خود کرده و بالاخره جایی بهتر از
گوشه قناعت و انزوا نیافته است چیز دیگر هم هست که او را باین گوشه گیری میکشد
مجبور میکند آن فطرت اوست چنین بنظر میرسد که این زمین مرد معاشرت
نبوده و خوی رمنده داشته است که او را آزار میبخشد و دود به تنهایی نزدیک

می ساخته است

دی یکی گفت چیست این عین
با کداری شد از میان گروه
گفته شد بنده را دلی باشد
بس اجوج و ماول و بس نستوه
کسی که اینقدر عاقل و دور بین باشد طبیعا معایبی در اخلاق مردم می
بیند که اشخاص عادی نتوانند دید او نتیجه اعمال بیطاطا به خلق را قیلا می
بیند و صفات مردم را در پیشانی آنها میخواند و سخت نهاد اشتعاصی را که با
یکدیگر نفاق کرده و روز و شب در پی بودن کلاه یکدیگرند در چشمانش مظلومه
میکنند این است که تحمل معاشرت ندارد

صحبث خلق جز نفاق نیست
دل نستوه هم از نفاق ستوه
خلق را از جنس خود نمیداند و میگوید
جنس من چون نیست تنها ام
چون ندارم نظار بر دو قبول
در میان جماعتی انبوه
خواه ما را ستای و خواه نکوه
ولی باید تجدید کرد که عزت گریزی او کاملاً مربوط بفاق خلاق و
جهل معاشران نیست و نیز کاملاً منوط به چیزی و استغنائی طبع نمی باشد چنانکه در
این دو بیت گفته است

بی نوائی و حفظ ناموس
کرد فرط از جماعت انبوه
آنکشم همچو ماکیان خوابی
از بی دانه در میان گروه
بلکه ریشه انزوا جوئی و عزت گزینی در قلب خود اوست این دلایلی
که ذکر کرد تمام سطحی است مگر این یکی

گفته شد بنده را دلی باشد
بس اجوج و ماول و بس نستوه
وقتی که این ریشه موجود باشد علل دیگر در تقویت آن مساعدت
میشوند نفاق مردم جهل و ظلم معاشران بی ثباتی ایام صحبت یاران فقر و شرم
از بیوائی و غیبه تمام حسب تقویت و نشو و نمای آن ریشه میگردند و اگر باین
عوامل خارجی چند عامل دیگر هم که در نتیجه انزوا و بیگاری ایجاد میشوند از
قبیل مطالعه کتب حکما و سیر و احوال عزت گریندگان و عرفا و یز دگان
بهتنام در سرودن اشعار بسیار و بالاخره اعتیاد به شراب و تنک علا و ه
کنیم خواهیم دید که وسایل بقای او در کنج عزلت کاملاً فراهم بوده است
طبع بلند و عقل بیانی او تحمل اخلاق زشت مردم را نداشت و در
غالب اوقات او را به تنهائی و بد زبانیه وادار میکرد و بشنمی که در خیالی
مواقع فرصت استفاده از دست او میرفت و یکی از علل شیرینی در پی مدهوح

و محل اقامت او همینجا بد زبانی و قبح نکرده اخلاق است و زشت دیگران بوده است چنانکه یونانی از وزراء گوید

مکن بشغل تعلل که وقت مزولی
کس از تو یاد ندارد هیچ تاوانی
رنجش او از خواجه علاءالدین و کلمات سختی که باو گفته و قهر او از طغای خود بخان و بد گوئی از علی شمس الدین تمام ناشی از دمندهگی طبع و عادت بزلت و تنفر از معاشرت است

شوربای چشم خود خوردن بر این عین
که باید خورد سنکیای رخ هر ناکسی
در اینجا لازم است مختصرا و برای اختصار این عین نوشته شود که با وجود محرومیت های بی دری و طبع لجوج و نفوذ و ناپسندی اخلاق معاصرین این شخص اخلاقی بزرگ در ده هزار بیشی که یادگار گذاشته یک کلامه همچو ربیک وارد نگرده است و اگر ملاحظه کنیم که این عین بواسطه نظم سرائی تا چه اندازه وارد هیئت اجتماع بوده و در چه مباحث فامیلی و جزئی بحث کرده و با وجود اینها میگزوی هم اتفاق نگذاشته است که معاصرین نفرت انگیز خود را همچو گنده متصفانه بر بزرگی خلق و کرامت نفس او آفرین میگویند در این گوشه تنهایی است که عقاید از نسبت معاشرت و انتخاب دوست معلوم نمیشود:

گوشه گیر و کناری ز همه خلق جهان
فایده ای تو و غیر ی نبود داد و ستد
ز آینه با هر که تو را داد و ستد پیدا شد
گفت آید همه نوعی سخن از نیک و زید
بگفت از صحبت مردم که تو را هست ولی
همچو آینه و آینه ز دم تیره شود

چرا؟ زیرا که

در جهان هیچ کس ندیدم که
چون چنین است هر که در عالم

بطلوبه گلی

چون طمعاند همچو دارو و دود
که از ایشان گریز نتوان کرد
که بدان که گهیست حاجت مرد

اهل عالم همه فرقه پیش نیند
فرقه چون طمعان در خوردند
باز جمعی چو داری درند

جمع دیگر چو درد با ضرورت ناتوانی بگرد در د مگرد

از این سفره آبهائی که هم خوی و هم جنس این زمین هستند هر چند معدود بلکه نادرند خود نزد او خواهند آمد و آبهائی که گاه گاه مرد باید حاجت خود را با نان عرضه کند پادشاهان و وزراء هستند که مال بی خون دل بچنگ میاورند و رسم زمان است که بگوشه گران مهم بدهند و اما فرقه سوم عموم مردمند که جز آزار دیگران فکری ندارند و از مباشرت با آنها جز ملال و خسارت عاید نمیشود پس شخص دانا باید در حضور شاهي باشد یا با همجنسان خود بسر ببرد و این سر مشقی است که باید از قیل گرفت

هر مقد باید که باشد چو پیل گرین نوع هر جای بسیار نیست

به بیشه درون یا بدرگاه شاه که اولایق اهل بازار نیست

چون از این دوستی خارج نیست پیدا کردن بارگاه شاه برای هر مند زحمتی ندارد و محتاج بر همنامی نخواهد بود فقط این زمین توصیه میکنند که از سفته و لثیم احتراز نماید

این زمین سفته معجوب آب زندگی و در جان ز شنکی کند از تن مفارقت

اما شق دوم که پیدا کردن همجنس و توقف در بیشه باشد کار آسانی نیست هر کسی را نمیتوان دوست خود دانست و بهتر دستی نشاید داد دست شاعر در اینجا لازم میداند که نسبت با انتخاب دوست دستور هائی بدهد

هر کسی را چنانکه هست بدان پس بدان قدر دوستی میکنی

با وفا باش و فصل وصل ملن بهر یار ان تو زیار کهن

این قطعه بطور مبهم میفهماند که قبل از یک تجربه طولانی اختیار دوست خطاست و پس از تجربه نیز دوست جدید را با دوست قدیم هم سنک نباید دانست زیرا یار کهن علاوه بر امتحانات مقدماتی که داده است در مدت درام دوستی هم عملاً خود را در مقام دوستی نگاهانداشته است و این حقیقی است که معامول نیست در حریف جدید هر چند از امتحان مقدماتی خوب بیرون آمده باشد از اینرو باید دوست کهن را یک گوهر گرانبائی دانست

یار کهن را هیچ رو مده از دست بهر حریفان تو که نیک نباشد

اما قسمتی از امتحانات او لیه که باید در باره دوست مجری داشت از استقرار است

هر که را با خود مصاحب میکنی
گر بتدر حال سامانیش هست
بگرش تا خوش را چون بزید
در نباشد رو بقی در کار او
میل او کن کو بقانون میزد
سالها اگر تربیت خوا هیش کرد
زانچه حد اوست افزون میزد
این ملاحظه شامل اختیار زن و دوست هر دو هست البته کسی
هم چنان باشد که اکنون بزیزد
تواند مال و حیثیت خود را حفظ کند نه مال دوست و نه شرافت او
بلاخره نه محبت گرانبایه او را حفظ نمی توان کرد پس مصاحبت را در خو
نخواهد بود



علاوه بر آنچه ذکر شد این عین در بسیاری مباحث اخلاقی سخن راوده است مارا
مقاومت با پیش آمد دوزگبار توصیه نموده
در تصاریف جهان پای یفشار چو کوه
تا ترا طرف کمر لعل و زمره باشد
و بناموشی نصیحت کرده :

گر بناموشی چو باز سیرت تست
دست شاهان بود نشیمن تو
و بر آری خروشی چون بلبل
دست زندان بست مسکن تو
بقناعت و استغنائی طبع اندرز داده است

دو بدوه گاو بدست آوری و فزعه ای
یکی آبر و یکی را دزیر نام کنی
و گدر کفاف معاشرت نمیشود حاصل
روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که با مداد بکاه
کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی

و مسائل دیگر از قبیل احترام پدر و پرستش خداوند تعالی بر مصائب
حفظ امرار احتراز از غیبت اهلشام در نیکوکاری و تواضع اعتقاد بشی
بانتقام طبیعت و پاداش اخروی مانند آن در اشعار او بسیار است که ذکر آن
ها موجب تسوئل خواهد بود . این بین به بقا مختصری قطعه ساخته و یک
اندرز اخلاقی یا یک مطلب فلسفی در آن جای داده است به نسبت اقوه که بر او
عارض شده است گویند :

ترا صورت از اقوه سرگز شود
چه نقصان درم زان بمعنی راست

نه انسان همین شکل و این صورت است که این صورت و شکل مردم گناست
جز این نیست پیدا که انسان دلی است که او هست باقی و باقی فناست
چو معنی آن یافت این بین اگر صورتش نیک و از بد اوست
مطالبه قسمت اخلاقی این بین محبت مادر است باین شخص میافزاید و در
نظر ما مجسم میکند این پدر هشتاد ساله را که با پشت خمیده در یک مزرعه
خرابی ایستاده و خود را بزرگوار مشغول ساخته و تا روز آخر عمر از
سرودن قطعات اخلاقی برای ارشاد مردم مضایقه نکرده است قطعاتی باین
اختصار باین جامع و باین بسطی که این بین را در تمام ادبیات ایران یک
بسمای مخصوص می بخشند این سیمای این بین پیش آن سزاوار مطالعه و تعریف
است که در چنین رساله مختصر ابتدائی مطلبی برای آن موجود باشد

فصل دوم - مذهب

اهالی سبزوار بر خلاف بعضی بلاد خراسان شیعه بوده و ظهور شیخ خلیفه و جانشین
او شیخ حسن جویری که از مبلغین و مجاهدین این مذهب بشمار میرفتند
تعصب و علاقه آنان را زیاده ساخت چنانکه در زمان شیخ حسن جویری سبزوار
یکی از مراکز تبلیغات شیعه اثنا عشری بشمار میرفت [۱] و در طی شرح حال
شیخ خلیفه و حسن جویری دیدیم که هیچ ولایتی مثل سبزوار برای مرکزیت و
توسعه افکار مرام مذهبی آنان شایسته نبود شیخ خلیفه دوهیج شهری نتوانست
میرسد بسیار پیاده و سستی در سمنان نیز که بواسطه وجود علاءالدوله سمنانی
تا درجه افکار حاضر بوده موفقیت حاصل ننموده و خود علاءالدوله هم از
افکار تند او منزجر شده و او را از مجلس خود دور کرد ولی سبزوار
وی را پذیرفت و عامه باو میل کردند و کارش بالا گرفت بقدری اهمیت یافت
که علماء و مراجع اقامت تر سیده شکایت او را بسلطان بردند و او عاقلاً نه
از ریختن خون شیخ خلیفه و تهییج افکار خود داری کرد
در زمان شیخ حسن جویری که زهد و صلاح شیخ خلیفه را
لباس یک روح تند و جاه طلبی کرده بود ترقیات فوق آماده رخ داد
چنانکه ذکر شد بعد از شیخ حسن سلاطین سربداران اساس سلطنت را روی
همین عقیده استوار ساختند خیلی شبهه بودند به سلاطین صفویه که سرمشق کار

(۱) قصه ابوبکر و سبزوار نمونه روشنی از تعصب اهل این ولایت است

کرد را از آنها گرفته و اساس سلطنت را روی مذهب تشیع قرار دهند و در حقیقت این سلسله کوچک همان فکری را کردند که صفویه در صد و پنجاه سال بعد تعقیب نمودند.

تمام خراسان سلطنت شیعه شد و ملوک اطراف از این اساس روحانی متوحش شدند و علمای حنفی ملوک هرات را داشتند که لشکر بگشند و این کانون تبلیغات را منطقی سازند. علت لشکر کشی های ملک معز الدین حسین گورت در زمان وحیده الدین مسعود سر بدار و خواجه علی شمس الدین و نجم الدین علی مولاهمین حکم جهاد علماء و مفتیان مذهبیه بوده است.

این یمن استثنائی بر این حکم نیست و مخصوصا خا نو او و او قبل از طلوع شیخ خلیفه نیز دارای این مذهب بوده اند و پدر اثر امیر یمن الدین طغرائی در اعتقاد تشیع خود تصریح کرده و از قطعه ذیل چنان معلوم میگردد که اعتقادش در نهایت درجه استحكام بوده است.

بزرگوار خدا یا بسوز سینه آسمان
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بالا امثله بی مثال آتال عیادت
که شد دلیل بررگان دین دلائل ایشان
بزرگوار خدا یا نگویست که مرا تو
در این جریده مقصود ساز داخل ایشان
ولی چه کشتی تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو شفته جان مرا بساحل ایشان
بقیه قطعه در تذکره دولتشاه ضمن شرح حال امیر یمن الدین

فرموده است :

این یمن ثمره این شجره است هم محیط خانواده گوی و هم محیط ولایتی و هم دماغ عرفانی و فلسفی او وی را به پیروی این مذهب سوق میداد چنانکه خود گوید :

همین به گرت مرده و مردی است
علی ابن بو طالب هاشمی است

مرا مذهب اینست گری تو نیز
که بعد از نبی منتدای بحق

و مانند پدر پدایمان آمده اظهار توسل شده گوید :

بجهرت دوحسن مقتدای هر دو جهان
که بنده ابن یمن را ز دست غم برهان

بحق چار محمد بعد چار علی
بیک حسین و بیک جعفر و بیک موسی

در دیوان او چند قصیده دیده میشود که مضمون قطعه فوق را تأیید میکنند

مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد
چون ز دیوان ازل دارد مثال آنها
گشتند اولاد او اول حسن آنکه حسین
آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا
بعد از ایشان مقتدا سجاد و آنکه باقر است
ز گذشته جعفر و موسی و سبط او رضا
پس تقی آنکه تقی آنکه امام عسکری
بعد از او مهدی گرو گیرد جهان نور و نو

و در برتری تشیع بر تسنن گوید:

ترك افضل بهر مفضول از فضول نفس دان
در طریق حق مکن جز نور عصمت پیشوا
و در منفیت امیرالمومنین علی م گوید:

ما عمر و زید را چه شناسیم در جهان
ما را بس این شایخت که مولای ما علی است
خرم دلی که معجب سودای حیدر است
فرخ سری که خاک کف پای حیدر است

این بود عقیده ابن عین که بصراحت بیان میکرد هر چند که در موقع خطر

عقیده خود را در پس يك بیان شاعرانه مبهم نگاه میداشت

آنها که ره نجات جویند	از این عین سؤال کردند
گماندر ره حق اهدای بوند	این چار خلیفه کیست اول
کائنات حق هر کسی چه گویند	گفتم که سرا چکدر با آن
کایشان همه بیروان اویند	من پیرو آنکس باخلص

در مدح شیخ حسن جویری قائم و مرشد مذهبی قصیده دارد و چنان اظهار میکند
که از بیروان او است چندین قصیده در منقبت حضرت رسول اکرم و ائمه هدی و
وصف مشهد یاک رضا علیه السلام دارد و از قطعات بسیار توکل به خداوند کرده و از
او استمداد غلبه بر دشمنان و تحمل یرمصابیه و تقویت برداشت گوشتی و غیره میخواهد ولی
با وجود اینها ابن عین را یک نفر متعصب و مقلد نباید دانست همانطور که در امور
اخلاقی دیدیم که پای بند قاعده نیست و ازادی فکر را بجای رساله است
که حتی بقواعد مسلمة اخلاق که خود تنظیم آورده است اعتنائی نکرده و باسانی ضد

آنها را بیان مینماید همان طور هم در امور مذهبی هر چند ضابطی که سزاوار
یکفر شکاک و بی عقیده است ابراز نمیدارد ولی سهل انگاری و مزاحمت و تردید
میکند و اینها دلیل هستند که گویند چندان اعتقاد مستحکمی ندارد زیرا که در
امور مذهبی جزئی تردیدی علامت ضعف اعتقاد است و البته این بین که با افکار
حکماء و شعرا و متصوفین انس داشته چندان مقید نبوده است که خود را همیشه
در امور مذهبی شك و سرافکنده نمایش بدهد و از تسلیج تحصیلات فلسفی
و اخلاقی از همان شك و تنگناست که در تمام مباحث اخلاقی اعمال داشته
و چند دفعه هم پایش لغزیده و در امور مذهبی نیز بکار برده است باید
دانست که این لغزش ها از دیر زمانی در شهر معهود بوده است و عرفای قدیم
این بند را شکسته و بخود اجازه داده اند که با زبان بی مسئولیت شعری در
بعضی اعتقادات تردید کنند

مثلا راجع به عاد و حتمی بودن عذاب و کیفر گناهکاران تردید
کرده گویند

خدا نی که بنیاد هستی را	روز البت اقدر افکند خشت
قلم را بهر میرد تا بر سرت	همه بودند، ها بیا یک نوشت
نریزد که گوید تراروز حشر	کاین کرخو بست و آن کدوشت
نارود طمع رسقن شخ عود	هر آنکس که بیخ شتر خار گشت
البته این عقیده جبری نازلگی نداد و بعد از فلاحه بزرگ که تندر و آفر	
از همه خدام نیشابوری است آوردن این مسائل هنری نیست ولی ای	
بیان درجه اعتقاد این بین کافی است و در جای دیگر گوید	
آدمی زاده را طریق معش	باید آزادم صفی آروخت
آدم از ما بدانش افزون بود	او بهشتی را بجنه افر و خشت
و نیز این قطعه افکار شک آمیز او را نشان میدهد :	
ایزدنا مستحق عفو تو ام	زانکه این بند را گناه بسی است
نه تو خود را عفو همی خوانی	پس بر این قول بیخلاف ایست
عفو کردن پس از گناه بود	بی گناه را به عفو حاجت نیست

و جای دیگر گوید
هر گناهی که کند بند خداوندش اگر
نکند عفو پس او را قنوان کفست عفو
در حفظ احکام شرعی و رعایت وظایف و انکسالیتهایی چندان سخت

و شاعری نبوده است ارجح نامی از او سؤال میکند که روزمرا و جهانی را بستود
آورده است برای هضم طعام و پنهانی :

بجای آب دو سه کاسه می پس از افطار

اگر کنیم تناول روا بود یا نه ؟

این عین در جواب میگوید سؤالی کردی که از ترس عامه چرغ
ندارم جواب راست بنویسم این اسراف و زحمت بر عموم وارد میاید نصیب تو
تنها نیست و چون از بیم عامه نمیتوان می خورد دواي این درد مدار است و
پس در تغیب این موضوع بیمناسبت نیست که عقاید او را نسبت بمنهیات
از قبیل شراب و بتک و غیره ذکر نمایم هر چند در شعر این اظهارات دلیل
ارجمت نیست لیکن اشعار ذیل تا درجه صراحت دارند و حاکی از حقیقتی هستند
ملازم نکنید از تئید می نوشم که دستگیری آزادگان بود ز نید
کسی که بخل نوزید دستگیری دید بهکم ایزد کس مست را بخل ندید

و هم در این معنی گوید

ایکه اندر شرب می ما را ملامت میکند

شرب می از رشد باشد ز آن کرو گیرد سماج

می نگه دارد نفوس خلق را از عیب بخل

و آن کرو آید سخاوت باشد از اهل فلاج

و در خوردن شراب دستورهایی میدهد او که بطور کمی

آب انکور نکو خور که مباح است حلال

آب زمزم نخوری بد که حرامت باشد

برای توضیح نکو خوردن دوجای دیگر گوید

ای خردمند اگر شراب خوری باتو گویم که چو نوش باید خورد

تا نخواهد طبیعت میخور چون نخواهد دگر نشاید خورد

و اگر از خوردن آن ناگزیری با تدابیر مختلفه سورت آن را در هم شکن و مضر آن

را تخفیف بد *

کسی که اهل خرد باشد آن سزد از وی

که همچو روغن از آب از شراب بگرزد

اگر ضعیف شراب است اندکی نوشد

و گر نه مزج کند و گر نه زود بیخازد

در قطعه از شرارت شب مستی عذر میخواهد و می گوید اگر حرمی رفته در دست

خرده میگیرید

بشو از شر امیر الشعرا
مست گوید همه بیهوده سخن
يك دو بیت و سخنش بست بگیر
سخن مست تو بر مست بگیر
و نیز در مقابل اشخاص که او را بیکتشت شرب می ملاطفت میکردند گوید:
و انگهی طامنه زبندم که فلان میخوار است
چون خورم می که مرا وجه منی بوزه نماید [۱]
اگر این اشعار را با آنچه در تخریلات و تنبییات قصاید آورده و آنچه که از
قطعات نو بیرون میاید جمع کنیم بمیخوارگی او اطمینان یافته و یقین میکنیم که
بسیار مایل بشرط بوده است

از بسیاری معاصرین خود بوسیله قطعات شیرین شراب خواسته است مخصوصا
از شهاب الدین علی که چند قطعه در موضوع باو حظایب کرده است. اما
راجع به بنك در يك قصیده مدحی از آن کرده و بعد از قول خود
استغفار جسته آن را ذم نموده است شعر مدح از اینقرار است
بنك است آنچه فکرت گردون نورد او
بر خاطرت سرایر انجم عیان کند
وقتی که بنابر مصلحتی شاید بواسطه منع جلال طین سر برادر مانند
تاج الدین علی شمس الدین و غیره که در اجرای احکام شرع مبالغه تمام می
کرده اند از خوردن شراب تائب گشت و دست بدامن بنك زد چنانکه در این
قطعه تصریح میکند

گر ز دخت رز بریدم باك نیست
بوی خون آید ز وصل دخت رز
يك هروقت از زمردگون کتب (۲)
تا بر این قانونم ای ابن یمن
و این قطعه که در موقع بنك از بابا حیدر نامی سروده است مؤید قول ما است
بابا حیدرم باشد تو قمع
که چون واقف شود از حال زارم
فرستد يك کهم سود زمرد
که تا افعی غم را کور دارم
اما عقاید او در طرق زندگانی و معتقدات قلبیه بقراردیل است:
در جمیع امور بر و شنائی چراغ عقل حقایق را باید جست هر چند که این چراغ زشتی
های تعصب عوام را نمایان سازد

- (۱) بوزه نوعی ققاع است
(۲) کتب بنك و شاهداته است (برهان قاطع)

نشین که از سایه عقل جری
چه خواهی ز تقلید تحقیق جوی
که عقل آفتابی بود بی زوال
بحال ای و بگذر ز قال و مقال
معلوم است که این آفتاب وقتی که تافت خیلی چیزها را که در تاریکی
شب بنظر دیگران جلوه های عجیب و غریب داشته است بصورت حقیقی خود
ظاهر میسازد و عوام الناس که علی العیا در تاریکی تعصب اوهامی را برستش
میکند که در مذہب مطہر وارد نشده است و تصدیق نمیشود که طرف نفرت این بین
واقع خواهند شد

در جهان هر چه میکند عوام
انقطاع از رسوم این حشرات
از خاصان رسوم و عادات است
اتصال همه سعادات است
راه تقلید بعض در بین
افتتاح در مرادات است
این تقلید بعض است که پیش از هر چیز در عادات عوام بر جسته
است و خاطر این عین را رنج میسازد زیرا که میگوید تنها مصرعی که چراغ
عقل را خاموش میسازد تقلید بعض است . از جمله تقلید های هشتم بسته که
حالت میل این بین است همین جنک شیعه و سنی است که در آن
ایام تحت تأثیر شیخ حسن جویری و برای پوشاندن جاه طلبی ملاطین سردار
شروع شده و کم کم بحریه برنده در دمت اشخاص عوام فریب و مغرضین در بار
سلطنت شده بود هر کس که مخالف با آنها میکرد بتهمت مخالفت مذہبی
مگر فتار میشد و عوام الناس حاضر بودند که جنگهای خونین راه بیندازند
تا ثابت کنند فلان شخص منتسب بشیعه از فلان شخص منسوب بذهب تسنن
بیش شجاع تر محقق تر و پاکدامن تر بوده است

تا بدوری فکاده ام اکنون
ز آن عجایب یکی بخواهم گفت
که عجایب در آن فراوانست
که نمودار اکثرش نیست
جز کسی کو مطیع فرمانست
بر من این مشکلات اسانست
میکنند جنک سخت نادانست
هر که با زنده از پی مرده

قطعه فوق یک خلاصه از نزاع های زمانی است که مغرضین لباس
مذہبی پوشانیده و در ازار مردم می کوشیدند . و خود این عین چنانکه
گفت از این نزاع های عامیانه حیدری و نعمتی برکنار بود و متفران
می گفت :

زهی ابله که او از هر مرده
کشد با زندگان عهد خود جنک

و نسبت برادران اطراف خود که عوام در ثقیل سنگ آنها بر یکدیگر پیشی
جسته و قتل ها مرتکب میشدند قطعه ذیل را گفت است فی الحقیقه موضوع مقبره
شیخ حسن جویری و شیخ حلیفه در مسجود بسیار مهم شده بود و خواجه علی
مروید آخرین سلطان سرمدار برای اطفای کانون شورش امر داد آن مقابر
را مزبله اهل بازار سازند تا کمتر عامه در آنجا جمع شده و فتنه برپا شود
خلاصه این چنین گوید

گفتم روم زیارت پیشینیان کم باشد کراحتی رسد از دو حشان بهین
عقل شنود و گفت که نشین بجای و خیش و ندر خطیر بهرزه میند از جان و تن
آ حرز زندگن بچه خلعت رسیده ای تا گسترند در قدمت مرد کان کفن
و نیز این بیت که دلیل بی اعتنائی او نسبت باموات است
چیزی که رفت رفت مکن یاد از او دیگر
زیرا که تا زنده کردن غم کار عقل نیست

چنانکه ذکر شد اعتقاد این یمن با اصول مذهبی خیلی فیلسوفانه است و در جمیع
امور مذهبی بقدری آزادی فکر نشان میدهد که در این زمان هم که مردم
قدری بجهتایق و روشن اسلامی متوجه شده اند اظهار آن افکار بر
گوشها گران میاید.

اعتماد او بفاربت خداوند و رحم او بقدری است که در مقابل تعذیب
و عاظ و تهدید مذاکران گوید

شنیدم از سر منبر ندگاری میگفت رضای حق طایبی باشی بدر تسلیم
خدای عز وجل در فرا یضی که هاد غرام ماست بیاید کدداشت حق داریم
اگر چه معطی عین حکمت است و لایک همی دهد کرم این دی مرا تعایم
که گویم از کرم اندر ادای حق تقصیر بود به پستی آن کم غریم هست کریم
این فکر نسبت بانچه میخواهد بگوید خیلی با ملاحظه و خائفا نه است زیرا که
این عین فمی خواهد بگوید که خدای کریم ما را اگر ادای قرض فرایض
نکنیم خواهد بخشید بلکه می خواهد بگوید اگر ادای قرض نکنیم با نکنیم
برای او لایک سان است و خداوند غنی و بی نیاز است چنانکه حافظ
بنوع دیگر گوید

بیا که روق این در حاقه کم نشود بزد هجو توئی یا بفسق همجو منی
و این بیت گوید
گر خرد بار نسبت این عین بر طرب نه بنای کادوت مرا

و آنکه چندان ثبات و ثبات نگیرد
و راجع به ابدیت ربانی و طاعت صوری گوید !
فلام مستی آم که در خیال سحر ز یاد مصیبت خود چو ید میبرد
بگوی زاهد مغرور را که مدت عمر برسم اهل دنیا طاعتی همور زد
که بیش رنجه مدار و صانع هر جهان که دیده بی مهرن ز خاک سر برزد
بخاک پای فطانت که نزد بند تو جهان رنجش آزاده نمی آرد
اگر بیم عقاب بواسطه اعتقاد بختانیدگی خداوند در دل نباید داشت و
خداوند که ما را آگاهکار آفریده است معقولیست که کفر بدهد پس بچه امیدو
بچه بیم شخص در دنیا زندگی کند و از بدی اجتناب بورزد !
بگذر از دوزخ نظر بر جنت الهوی مدار
ز آنکه حاصل زین دو منزل انتظاری پیش نیست
عمر باقی خوا یعنی نام نیک این عین
کاین دو درزه عمر فانی مستحاری پیش نیست
شهره عالم شری در خوش بانی امنیت بس
غایت قصوای همت از شتهاری پیش نیست
در این عمر باقی عملاً بطریق ذیل آسیب شخص میشود
پنج روزی که حیانت چنان باید زیست
بخلاق کم و بیش ثبات دارد
وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رات
که زیگانه و از خویش دعا ئی آرد
و راجع بمرک و محرومیت از حیات چندان اضطرابی نشان ندهد و فیلسوفانه خلق
جهان را مسافری پیش و پس میداند
بر آنکه روه بخندد خرد که بر بدنی که روح دامن از او در کشید میگرد
همه مسافر و آنکو بجای خویش مقیم هر آنکه پیش منزل رسیده میگرد
یک روح شاعرانه خندان و مزاحی در جمیع امور او را محک بوده است در
هر حال شاعر است چه در اخلاقیات چه در میاسیات و چه در اعتقادات همیشه
شاعر و همیشه آزاد !
ما او را می بینیم که حکیمانه یک رفتی از حقیقت را که گمان میکنید
دیده است رشته نظم آورده و بدایستان و خوانندگان خویش تقدیم میکند و
فردا هم هیچ چیز او را مقید نمیدارد که عقیده دیروز را تکذیب نکند . در

طول این عمر هشتاد و نود ساله که حوادث گوناگون و مطالعات حدیثیه مضطربش کرده و زینتش داده اند خیلی طبیعی خواهد بود که در يك دماغ حساس و قلب شاعر افکار و احساساتی تهیه و تولید گردد که با یکدیگر مخالف و با اصول مسلمه دیگران متفاوت و متضاد باشد هر کس را که مطالعه کنیم گرفتار این تلون خواهیم دید تا چه رسد بیک نفر شاعر بدی که بحکم شاعری تلون و تاثرش فوق العاده و خیالش تندتر و متهور تر است

فصل سوم

معاش و دارائی

این موضوع را جدا گانه شرح میدهم برای اینکه معتقدیم در معرفی شخص کاملاً دخالت داشته و از عوامل موثره حیات جسمی و روحی بشر بشمار رفته و غالباً املا کنند افکار و پرورش دهنده عقاید و اخلاق است و آن را بچهار قسمت تقسیم مینمایم که هر چند ظاهراً جدا هستند ولی باطنش مربوط بیکدیگرند :

۲ — علاقه ملکیت

۱ — اوضاع خانوادگی

۴ — مسافرت

۳ — شغل دیوانی

۱ — اوضاع خانوادگی

از وضع خانوادگی و وصلت او با خانوادهای دیگر چیزی در دست نیست روزگاری ب زن میزیسته و از این تجرید مسرور بوده است

تجرید در شهر من شهره ام چه گفتم که از من بود شهره شهر
چو عیسی خواهم زن از بی اهل نخواهد ز من نیم خر مهره مهر
درم زهره بوسی منت دهد مرا آید آن از لب زهره زهر
دیگران را نیز نصیحت میداد که از بار عیال گریزان باشند

ای برادر بشو از من تا توانی زن مخواه

کر هم نخواهد دلت کز زندگانی بر خوری

صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است

ز آنکه بر تکلیف زن باید نمودن صبری

ولی روزگار گردن او را در بند آورد و بار عیال در پشتش نهاد

سها در وقت پیری بار اطفان نه در حق بود حقا ثم حقا
فها انا فی العز و به ذو عیال یدق الظهر دقا ثم دقا
و کم کم از داشتن فرزند لذتی برد و با همه گریز یابی با دام انس گرفت
و در فراق فرزند خود گفت

چشم پدر از فرقت روی تو سفید است

فرزند دل افروز من ای پدر منیرا

پیرامن خود تیره فرست ای پسر و گو

القوه علی وجه ابی یات بصیرا

و در جای دیگر باز از فراق فرزند تالان شده گوید

فرزند هنرمند من ای نور در چشم
در هجر تو خون شد دل از اندیشه آنم
روزی که بصدح محبت و حسرت بسرآرم
رفتی پهلوی تو بران میغ روانم
حوا ید بما نم اگر ت بینم و این حکم
آورد دلم یک سخن خویش پندم
چون شکر نکفت این بهین روز وصال
اما این محبت و آزاری که از آن در اعمار او هست بسیار ضعیف و کم یاب
بوده اند و غیر از این قطعه چیزی که دلالت بر محبت او نسبت با اعضای
خانواده نماید در دست نیست همه جا شکایت از رحمت عیال و اطفال است که
آزادی و استقلال شخص را از دستش میگیرند و در چندین قطعه ای اعتنائی خود را
نسبت با امور معاش آنها ذکر میکند

این بین مغرور غم اخلاف بهار آنک

اسلاف و ادهمه ایشان معبد است

کارز مباحش اگر بی تو بین د بکری

جامه سفید کرد و درار و مسود است

نه تنها در امور معاش غم فرزند نباید خورد بلکه در مسائل شرعی
هم مقید نباید بود که در آینده بدنامی کار ما دامن گیر فرزندان ما نشود
زیرا که دنیا پس از مرگ ما چه دریا چه سراب و در این معنی گوید:

مرانام اگر نیاک اگر بد بود چور قتم از آن چه تنک چه عار

کسی را بود فخر و عار از بود که ماند ز من در جهان یادگار

پس از من جهان هر چه خواهد رواست چو من دامن افشاندنم ازین غبار
اگر نه قوت فرزند و معاش آئیده او را تهیه باید کرد و نه نام نیکی
در خانواده باقی گذارد که سر مایه منوی اخلاف باشد پس اولاد ما را که نگاه
میدارد و سر نوشت آنها را بکه باید وا گذاشت این سؤال است که قطعه ذیل
جواب صریح آن است

غم فرزند خوردن از چهل است که خدا این و آنش می دهد
کر دگاری که آفرید او را میتوانست جانش می ندهد
از کمال و کرم چو جانش داد نیکند آنکه جانش می ندهد
پس از آنکه در پشت این اظهار توکل بحد اوند مهمترین تکالیف
بشریت را پنهان ساخت و از خود رفیع مسئولیت مینماید در جواب این اشکال
که گریزه از او بکشد و بپرسد که اگر سومی در سهیل و سایل آسایش اخلاف یا
کمپ شرافت خانوادگی نباید کرد پس از زندگانی چه سود و ادامه حیات را چه
نتیجه و فایده ؟ این عین میگوید :

مگر چه فرزندان جسمانی سه چارم هست لیک
از حیات و موتشان هرگز نه شوکیم نه شاد
منت ایزد را که فرزندان روحانیم هست
تا قیامت عمر فرزندان روحانیم باد
(یعنی سه چار فرزند جسمانی اگر بمیرند و بد نام شوند چه باك
اشاره من که فرزندان روحانی منند تا قیامت زنده باشید)
این جواب سؤال کننده فوق را کمالاً اقتناع نمی سازد زیرا که چه
فایده از شعر (حتی شعر اخلاقی) در دنیا عاید میشود اگر نه شهرت خوش اخلاقی
و نام نیک برای گویانده است ؟ و اگر مدعی شود که از این قواعد اخلاقی
دیگران را فایده میرسد باز آن پرسنده خواهد گفت که چه فایده از اخلاقی
شدن و ترک نفس نمودن برای دیگران حاصل خواهد شد در صورتیکه عقیده
تو اینست که نام نیک از خود تنها گذاشتن با غار و زشت نامی تفاوتی ندارد ؟
مگر اینکه فرض کنیم مقصود این عین از این فرزندان روحانی
اشاره اخلاقی نبود بلکه صرف شهرت طلبی و معروف شدن بوده است چنانکه
در جای دیگر گفته است

شهره عالم شدی در خوشتر بائی اینت پس
غایت القهرای همت اشتیاری پیشی نیستی

فقط شخص باید سعی کند مشهور شود و اشیاء و گفتارش در
افطار عالم پراکنده گردد و باین وسیله نزد بزرگان احترام و اعزاز زیاده‌تر
فرزندان جسمانی معاش و شرافت نداشته باشند باین نیست

بخدمت الله مرا هستند فرزندان روحانی
که در امان پیرویده است در آغوش و رضوان هم
سراسر در جهان گیری چو شاه اختران قادر
عراق آورده زیر حکم و اقلیم خراسان هم
سه چارم نیز هم هستند فرزندان جسمانی
ولی من فارغم زیشان و از من نیز ایشان هم
و فرزندان جسمانی چه دارم چشم جمعیت
کرا ایشان روز هستم دلفزار و شب پریشان هم

از این شرح روشن میشود که این زمین سه چهارم فرزندان داشته است دروهم
رفته پدر خوبی نبوده است زیرا که اموال خود را که تنها راه معاش فرزندان بود
فروخت و آنچه هم از راه شاعری بدست می‌آورد با دوستان و مهمانان صرف
میکرد و برای وارث خود هیچ نمی‌گذاشت و هر گاه از او چیزی میخواستند از وارث
او برای اخلاص سؤال می کردند عبارتی در جواب میگفت که نقلش دور از
شرط ادب است

اگر گاهی از آنها یادی می کرد و آسایش آنها را طرف توجه قرار
میداد فقط در قصاید مدحیه بود که معاش عیال را بهانه قرار داده و بنام آنها
چیزی می طلبید چنانکه به یحیی گزافی خطاب کرده گوید

آیم نه در سب و مرا دست نام و ننگ دامن گرفته از بی نان دادن عیال
در هر صورت این فرزندان اعتدائی پیدر نامهربان نداشته و خود
را انداره می کرده اند و تا یک قرن بعد هم در فریو مد زندگانی کرده و
نعل [بن یحیی را تا زمان دولت شاه سر قندی (۸۹۲) ادامه داده اند که
مؤلف می‌گوید

« احقاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند »

ولی معلوم نیست که پسران او در شاعری شهرت آورد یا وراثت برده باشند
همانطور که خود مقام پدر را احراز کرده فقط از یک قطعه این زمین معلوم
می گردد که یکی از پسرانش شعر می گفته و در ایام پیری این زمین امید وار
بوده است که پس از مرگ جای او را خواهد گرفت

فرزند تور دیده من آنگه در سخن
خورشید در نظم تو در گوش میکند
میدان نظم و نیز مرا بودیش از این
آنکس که از معانی الفاظ واقفت
این بین ترا چه نظر میکند بهر
داند خرد که مرتبه مهتری تر است
چون آفتاب ملک سخن مشتری تراست
پا که در این بساط کون سروری تراست
دانا یقین که مرتبه شاعری تر است
محمود باش عاقبت عنصری تر است

۲ - علاقه ملکی

امیر عین الدین طنرائی در قصر فریومد [۱] مزارعی برای پسر
گذاشت که از حیث معاش کمک مهمی باو مینمودند
این عین میل مقر طی با داره کردن ملک و پیشه دهقانی نشان میداد
زیرا که در نظر او دهقانی مثل و نمونه پاداش و کفرهای اخلاقی است و مانند
امور اخلاقی شخص از گشته خود همان بر میدارد که ادا شده است
مرا از هر چه در عالم خردمند
طریق دهقنت آمد مگر ید و
دهقانی نه تنها اخلاقا پیشه بزرگی است بلکه مادتا هم شخص را باسایش
زندگانی مطمئن میسازد

مگر ترا گنج بیم و زو باید
دهقنت پیشه بگیر و قنم باش
از یکی هفتصد شود حاصل
روزگاری این عین چنان فریفته این شغل بود که حتی آن را
بر شاعری و مداحی که پیشه عزیز و منتخب او بود ترجیح میداد و میگفت
مرا لقمه نان که اندر خور است
بتر دیک دو نان نخواهم نمود
من و طاعت و گوشه عاقبت
ژهی یاد شاهی زهی سلطنت

(۱) راجع بقصه خرم فریومد که آنرا امروز فرومده میخوانند
از بزرگترین قصبات سبزوار و در چهارده فرسخی شمال غربی این شهر است
و قریب بانصد خانوار در آن زندگانی میکنند چیزی که مستقیما باین عین مربوط
شود بدست نیامد در قصبه مزبورده نیز اثری و یادگاری از بقایای خانواده و
آمالک شاعر ما دیده نمیشود

جفت گاو یرا اگر خدمت کنی سالی سه ماهه
روزگار ت زو شود هر هفته و هر ماه به
ور بری شاه جهان را هر زمان صد مدح پیش
هرزه گوئی را بود از دیک او صد چاه به
گر تا ملها کنی در کار گاو و کار شاه
خدمت یک پانی گاو از خدمت صد شاه به

نه فقط خدمت سلاطین و مداحی امراء بیای دهقانی بپرسد بلکه گویا گری هم
در مقام بل این پیشه سعی بی فایده اتلاف عمر است

گنج عزالت گیر دهقانی کن ای این چنین
تیا بداند که کانیچه می کاریش در نشوونماست
چشمین گوگرد سر سخت صابون کردن است
روز بر خاک سپه آور که یکسر کیه با ست

از این عشق مفرط بدهقانی نتایج خوب دید زیرا که در اول کار موفق شد آباد کردن
مزادلی و بنای عمارات

از بی عشرت پراغ اندر مزایع داشتم روز برای عیش بودم کاخها در صحن باغ
از برکت دهقانی و عشق باین گاد پر منفعت حالش در کمان
خوبی شد و شاید تنها وقتی بود که در عمر خود اقرار به سعادت
مندی کرد و گفت

صحت و وجه معاش و همه اسباب بلام
و مثل اینکه در جواب همین سوال است که شعر ذیل را منصفاً میسر آید

صحت و امن هست و وجه معاش
گر نباشی شکور گهران است
این سعادت بدرجه رسید که از مصائب روزگار و فتنه میهای بزرگ
فراغوش کرده بکارهای کوچک پرداخته و از بدبختی های درجه دوم شکایت
آغاز مینماید

مطابخی است ناگوار مرا
تا بشام از سحر بود بنگی
شکر کشته باش پختن گشت
تا سحر که ز شام باشد مست
هر چه از مایعات یافت برینخت
هر چه از جامه دانت یافت شکست

و بیادگار سعادت خود این چند شعر را سروده است

گر کسی از روزگار اکنون شکایت میکند
دوستان جمع اند و حال دلمان در تفرقه
بده باری زو ندارد غیر شکری قیاس
هست صحت حاصل و وجه معیشت بهر اسرا

من نمیدانم گرین خوشتر چه باشد روزگار
 گرتو پیشندی مرا این را ایشتمردی ناسپاس
 در یکی از انقلابات پیشماری که روی میداد موطن و ملوای عزیز
 او دست غاصبین و ظالمین رهائی یافت و این عین حسن تلفر خود را نسبت
 بان زوال یافتگان چنین بیان می کند

فریو مد آن مقام گریں بیش خسروان
 بود ند باهم از بی آن در مطاعنه
 مصری چو خلد جا مم اهل صفا و لیک
 بودی عزیز او شده مشتی فراغه
 هر یک بد انشاء که با مادرش پدر
 کردی رای صحت اشلش ملا عزه
 رفتند آن گروه که در هیچ دعوی
 معنی ندا شدند چو لفظ جماعه
 زین پس دمی بر از یکام دل اندرو
 روا رسته از خیانت مشتی ملا عزه

پسین آرا مش و سکون بزودی مبدل بانقلاب و اضطراب شد حریق
 غارت و چپاوی که مدتی بود اطراف فریو مد را احاطه کرده بود بان قصه
 حاصل خیز نیز سرایت کرد و برهتی که این عین را متخیر ساخته است آبادی
 آنچارا بیکامی و اسباب و اموال او را بدود و خاکستر مبدل ساخت

انصاف فلک بین که در این مدت ازک
 چه شور بر انگیزت زیداد چه شر کرد
 اسباب مرا داد بقاراج پس آنکه
 سد رمق قوت نواله بچکر کرد
 گر دون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ
 تقدیر خدا بود حواله بقدر کرد
 هر چند این حادثه معلوم نیست در چه موقعی اتفاق افتاده است ولی
 گمان میرود که هنگام فرار خواجه علاء الدین و موافقت آن عین با او باشد
 زیرا که سر به ایران هیچ تاملی نداشتند که املاک منسوبین خواجرا هم مثل شهرستان زیبای
 او غارت و خراب کنند .

این خسارت طاقت فرما این عین را بریشان ساخت و بعد هاروژگاه سعادتمندیش را باخطر
 آورده و بر فقر خود نوحه سرانی نموده است

بیشتر زین روزگاری داشتیم الحق چنانک
 بود حال و بالم از وی بارزه و با فراغ
 بود چون باز سپیدم پیشی از این گموت سفید
 دو سیه بیکر بلا سی میروم اکنون چو زافع
 بیش از این یارستنی در روز شمع افروختن
 این زمان شب می نیارم کرد روغن در چراغ
 بر مثال اسب دزدیده که نتوانش شناخت
 روزگارم هر زمان داغی نهی بالای داغ

از بی همت برانند در مزارع و ادا ششم
وز برای عیش و بوم در کاخ ها در صحن باغ
ز انقلاب دو زگار چون زغن از ماده طبع
این زمانم بر کلوح باغ تشبیه کلوح
و نیز در شکایت از این روزگار بوقامین که مانند زغن شش ماهه ز
و شش ماه ماده است گوید :

کبار من دأشتی هزار فروغ
دم زهدی هیزم بد دوغ
نرمه نان بقره قره بدوغ
میکشم بر گرسنگی آدوغ
پیشتر زین که رندوش بودم
وین زمانم کبر برای مصلحتی
حالم از فقر و فاقه اغت چنانکه
وز برای رعایت ناموس
علاوه بر تنگدات روزگار مناقشات خوانوادگی هم میدید بر عات شد
اقوام او که او را قایب دیدند و نفوذ او را که در زمان خواجه علاءالدین
بوم بسته بود ضعیف یافتند بر برداشتن و ادعاهای کردند و برای بردن ملک
او دست بالا زدند

در ملک دیزد که بدلم عیش است
هیکال این گروه که گویا خامش است
کارم از آن همیشه نشاط است و رامش است
بارطع مکش که گران است و خرکش است
جمعی اقارب طمع بگرام بسته اند
اندوهناک و خشمگین است از ظلم مدام
من قائم بدانچه مرا میدهد خدای
و این مدام خرم و طامع دزم بود
غیر از اقوام و مشوران او متفدین اند این هم در پی آزار رعیت و
بردن جنس دهانت او بر آمدند حتی زمانی که در اطراف ملک او میزدند
داشتند باو دور میگفتند این عین بیچاره شاه و نسیم صبح را پیش آفت
« بلقیس سلیمان مرآت » میفرستاد که زانو بزنند و بگویند در عهد تو که عدالت
عالم را فرا گرفته است

چون روا داری که چو بان تو اندر ملک من

ترک تازی آرد و صد چوب بر هندو زند

لیکن قاصدی که نسیم صبح باشد و پنهانی که بشیر عرشه شود معلوم
است چه نتیجه مفیدی در پیشگاه آن خواهد داد ؟ تشرع شخص کم زوری که
ملک آبادی دارد در همسایگی زلیخا و این واقم است کجا موثر خواهد افتاد هر
کسی که از اطراف بغداد میرسید و چیزی میطلبید خانون او را بکسیه
قوت این عین جواله میداد و رقه نوشته او را بر سر همسایه میفرستاد چنانکه

این عین گوید :

هر زمان آرد مستخر استغنی کاین عین

مبلغ چندین ادا در وجه مولانا کند

این رمی وجه معیشت بیون نمی باید بجهد

وجه این نوع حواک از کجا پیدا کند ؟

همسا یکان دیگر نیز از خسارت وارد آوردن بر او خود داری نداشته

طالبی پس عجب است این عین را که مدام باوی اولاد زنا بی سببی بد باشد

گاو در خرمن از کون خری گرجه کند هر چه کوبند چه تحقیق کنی خود باشد

فی المثل درهمه کس گرچه فرشته نگردد چون رسد نوبت من بر صفت ده باشد

و بخواجه نظام الدین بچلی می نویسد

مگر حضرت عالیش آنگهی نرسید از آنچه در حق من پیشوای دیوان کرد

نمیدانم کدام يك از این عوامل طمع گری و دسیسه اقارب با ظلم

عمال دیوان یا آزار همسایگان یا احتیاج بجه و وسایل زندگانی او را مجبور

بفروش املاك نمودند گویا هر چه از عامل دست بهم دادند مخصوصا احتیاج معاش

چنانکه خود گوید :

کاین عین فروخت بوجه معاش خویش املاك هر چه بود در خانمان عزیز

اکنون نه ملك ماند و نه یکجوبهای ملك وین خوش که بر قرار مانده است فان عزیز

در هر صورت املاك بتدریج از دست او خارج شدند و بار

عیال بگردن او ماند

سؤال کرد ز من سائلی که ای درویش ترا عیال همی بینم و نه بینم مال

بگو که وجه معاش از کجا همی آردی کون بهینه ماضیت می نه بینم خال

هر چند این سئوالات بدای او سخت بودند و اداره کردن عیال بدون

راه معاش سخت تر لیکن نظر بطبع فیلسوفانه و بیهوشی نسبت باولاد این عین

در قلب خود این بی چیزی را شکر گفت و از انداختن علاقه نفسی با سودگی میکشید و

گاهی بر زبان میآورد که :

شکر ها می کنم در این ایام که تهی دست گشته ام چو چنان

زانکه چون گل اگر ز رم بودی دست گیتی مرا افتادی خار

بسته ندی بحد شکنجه و چوب بقیاس جماعت زر دار

من چنین گشتمی که اکنون مفلس و با هزار عیب و عوار

چون در نتیجه فقر خواهیم شد پس شکر می کنیم که چیزی نداریم تا به بهانه گرفتن

آن مارا بشکنجه و چوب عذاب دهند

از این تاریخ این زمین هم خود را بیش از پیش در مدح گوئی و جلالت گماشت زیرا که غیر از این راه معاش خود و عیال را نمی یافت و فی الحقیقه برای کسی که ممکن بود این راه مداحی بهترین طریقۀ زندگانی بشمار مورفت زیرا که کسی بر چنان و ملک و مال و اسباب خود این نبود بجزارت هم جریانی نداشت یا شخص بایستی غارت کند یا از غارتگران بوسیله شعی یا دغا یا مستترگی چیر بستاند و معاش کند و این زمین با آن فضل و دانش مثل معاصر بخود عید زاکان مجبور شد که شعر بگوید و دوست و دشمن را مدح بفرستد

« تا داد خود از کجتر و مهتر بستاند »

این بود که بخت عمر مدح گوئی را بیشه ساخت و تا آخرین سال حیات پادشاهان و امرای زمان را یکان یکان مدیحه فرستاد و از شغل خود مباهات نمود

مرا پیشه شعر است و در وقت ها اثر ها بدید آید از پیشه ها ولی باید دانست که از این شغل تنها نتیجه که میگرفت معرفی خود بود بزرگان که در بعضی مواقع از تخطی بملک او بواسطه آشنائی با بیم مجبور شدن خود داری میکردند و گرنه فواید عظیمی عاید او نمیشد و با خود میگفت

شاعری نیست پیشه که از آن رسدت نان بقره تره بدوغ آنچه از زراعت و ملک داری او میدانیم همین است دیگر معلوم نشد که چند مزرعه داشت و از کدام سمت قصه فریومد مالک بوده و بالاخره چند از املاک را فروخته است همینقدر با تحقیق همین است که مقدار معتدای منی از املاک موروثی را از دست داده و در ایام ییری بیشتر مجبور بترك بافروش علاقه جات خود شده است

سید بود مرا روی و حال و موی سیاه
ز ما نه این بدل هر یکی چگونه سیاه
سید رونمی حاتم شده است بهره موی
سیاه دنسکی مویم نصیب حال افتاد

علاوه بر مداحی و زراعت وسیله دیگر نیز برای تأمین معاش داشته است و آن خدمت دولتی و عملی است

۳- شغل دیوانی

این یمن خود را محدود این یمن المستوفی الدیومدی میگوید. شکی نیست که مدتی در فریود بهل دیوانی اشتغال داشته لقب امیر و مستوفی را از آن جا یافته است. مدت این اشتغال معلوم نیست ولی با تدقیق در اشیار او حدودی میتوان بدست آورد از آنجائیکه خود او در دیباچه مینویسد که «پورسده آباء و اجداد من بنده فضل و هنر مشهور و به مباشرت اشتغال دیوان سلاطین مذکور و امثله و مناشیر ملوک بطغرا و اعلانات ایشان میایی و مزین و مقامات یک یک در حضرت اکابر و اعیان مین و معین بوده بر مقتضای انا وجدنا ابا لنا علی اینه و انا علی آثارهم که بدون قیدیم اهتدیت و بهنهم اقتدیت» معلوم میشود که پدران او نیز مستوفی دیوان سلطانی بوده اند و از این عبارت علاوه بر این که ظاهر میشود که پدرش امیر یمن الدین الطغرایی منصب اشتغال داشته است معلوم می گردد که اجداد او نیز در خاک فریود یا در قلمرو سلطان بوده اند پس این که دولت شاه سمرقندی در حق پدرش امیر یمن الدین طغرایی می نویسد «اصل او ترک است و بروزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریود و اسباب املاک خریده متوطن شده» این طور تفسیر می شود که امیر یمن الدین طغرایی و پدران او در خراسان بوده اند ولی تاریخ ملک خریدن آنها در زمان سلطان محمد خدا بنده بوده نه تاریخ ورود آنها بخاک خراسان

در هر صورت امیر یمن الدین طغرایی که مشغول بعمل دیوانی بود در سال ۷۲۲ وفات یافت و با وجود مراجع خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان که در پی داجوئی از ابن یمن بود آشکالی ندارد که فرزند کشیم منصب پدر را به پسر از زانی داشته است و از این قرار تاریخ شروع او را بهل دیوانی سال ۷۲۲ بدانیم

هر چند این تاریخ شروع بهل چندان تحقیقی نیست ولی مسلم است که در زمان وزارت خواجه علاء الدین یمن شغل اشتغال داشته است چنانکه در ضمن مدح او گوید

از تو تجیش بود و احسان هم گوی که گهی نیز در عمل بودی

در اینکه چگونه جلال دیوانی را نگاه می داشته است و در دستکاری و جدیت او در عمل ناچه درجه بوده است هیچ در دست نیست ولی از سابقه که باخلاق

او داریم حدس میزنیم که مدت اشتغال خود را با کمال شرافت بانجام رسانیده است و این شهادتی است که ما فقط نسبت باو میتوانیم بدهیم و در مقابل ابداع و ایجاد او که این شغل را اداره کرده اند و در نتیجه آن اسباب و املاک خریده اند سزاوارت میمانیم این بین بواسطه شرافتمندی که از آثار او پیداست معلوم میشود که فایده در عمل خود نبوده است زیرا که املاک موروثی را پس از عزل یکان یکان بفروش رسانید و چیزی بر آنها نفوذ اما انجام خدمت او در زمان خواجه علاءالدین بوده است و علت عزل او نیز معلوم نمیشود زیرا چنانکه خود گوید هیچ تقصیری که سبب عزل باشد نکرده است :

نسیم باد صبا جز تو کیست کز بر من
بند خواجه رسالت گذار خواهد بود
بگویندش که گرم کار برقرار نماید
کدام کار که آن برقرار خواهد بود
مرا که قهر نموده است تا کشون بمیل
قیاس کن که از عزل چه عار خواهد بود
و و چیز موجب شکر است بنده را که عزل
که نزد زنده دلانش اعتبار خواهد بود
یکی که هیچ نگرفته است در زمان عمل
که وقت عزل از آن شرمسار خواهد بود
دوم کفایت او یکان دولت پس از این
شد آن فسانه که در هر دیار خواهد بود
چه می کنم عملی را که عزل در پی آن
ز بی ثباتی این روزگار خواهد بود

علاوه بر عدم تخصص و مهارت در ضبط و اداره املاک و دقایق حساب که بزعم من از این بعیت مشاهده میشده است زیرا که شاعر و فطرتی بیانات بوده است تصور میکنم خبر حساد و سعی دشمنان نیز در عزل او دخالت کامل داشته اند چنانکه خود گوید :

در باب من ز روی حسد يك دو تا شناس
دما ز دلد و مسكوره تلبیس یافتند

علت هر چه بود نتیجه عزل شد دست او را از کار باز داشتند و جایه نشینش کردند ولی بعد ها خود این معزولیت را طور دیگر جلوه داد :

و برای اینکه باصطلاح خود را بشکند اظهار داشت که خود استغنا داده و گوشه قناعت را طوعاً بر میدان عمل ترجیح داده ام. «مدتی در امور دیوانی مداخلت کردم و با اکابر و امثال طریق منافست و مناقشت گشوده بدایت آن را طلبه و غایت آن را بی غایله ندیدم عاقبت الامر در خاطر از آن ملالی و در طلب کمالی پیدا آمد [مصراع] بشعائی زدم و راستینم
لاجرم بلبل زبان در گلشن بیان بدین بیت مشتمل گشت:

صد شذر و صد نیاس کز اشتغال روزگار

داد ابردم فراغت و نیکو فراغت

و در دیوان او نیز اشارات بسیار باین وا رستن و اعراض از اشتغال روزگار هست و از این قسم شعر بسیار دیده میشود

باز آمدم از آنچه هوا بود رهش

عقل نمود راه و این عود احمد است

و این عزل حیات او را بحیرای دیگری می اندازد و یک حادثه است در زندگانی او که در افکار او اثر بزرگ بخشیده است این عین پس از این معزولی بکنج مزرعه خود نشست و زندگانی عارفانه شاعرانه خود را شروع نمود و بعد از آن هم هر چند در دربار سلاطین و امراء آمده و شعر گفته و صله خواسته است و در رکاب بعضی از آنها سفر و خنک هم رفته است ولی رسماً بکار دیوانی اشتغال نورزیده پیشه خود را دهفت و شاعری قرار داده است.

میتوان یقین کرد که این عزل برای این عین نعمتی عظیم بوده است زیرا که بر حسب سائقه طبیعی خود توانست عمر را دور از غوغای اصحاب دیوان و منافست اکابر و امثال بیابان ببرد و یقین است که در حین انجام عمل همواره خاطرش بطرف این آزادی برگشوده داشته است و چون بالاخر بمقصود رسید و لذت آنرا چشید دیگر بخیال نیفتاد و هر وقت تنگی معیشت و وسوسه زودت او را و میداشت که شغلی پیدا کند یاد همکاران خود که شهید راه حرص و عمل خواهی شده بوده اند افتاده میگفت

این عین شگرت بعمل میل خاطر است

اول بدان که آخر آن جز مهیب نیست

حاج نجیب (۱) و آن عمل و غیر او دیگر
 پاک و اعظمت چو جان نثار نجیب نیست
 چون عزل مرد هست بوقت طلاق زن
 خرم کسی که فاضلی و شیخ و خطیب نیست
 و اگر وقتی او را دعوت می کردند که متصدی شود میگفت
 حدیث من ز مغایل و فاعلات بود
 و هر چند این بیعت در مدت شاه عمری خود و تقرب نزد بزرگان
 و امرای سرمدار خیالی توقعات داشته است ولی هیچوقت استدعا نکرده است
 که شغل سابق را بپذیرد یا در امور ملکی مشغولش کند فقط از خواجه علی
 شمس الدین درخواست کرد و گفت
 بخشش مال و پیری از منال دیوانش
 و اینجا هم معلوم نیست تصدی باشغال دیوانی را خواسته است یا وظیفه از مال
 دیوانی طلبیده است

۲- مسافرت

چنانکه در باب اول ذکر شد مسافری این زمین طالب برای تحصیل معاش
 بوده و همین لحاظ آنها را در این فعل المداخیم
 من در این اعظم بی قیمت چو در کان گوهرم
 در حلقه فرمایید از بهر بها عقل نصیب
 لیکن این زمین غیر بی گزینی خود را بواسطه بی اعتباری در وطن
 و فساد اخلاق بزرگان و ابتذال احترامات و شئون می گوید و در این معنی
 با خود گفته است
 خود گرفتم که بودی بد بیضا بسخن نطق عیسی چه کنی دور خزانست امروز
 قطعه ذیل را که ابتدای القاب و اختلال درجات اشرافی را بهش مجسوس میسازد
 زیرا که نتیجه حقیقه هرج و مرج هائی است که در آن عهد طبقات است راجا بشین طبقات
 عالیہ میساخته حاکم از همین مقصود است
 دوری در آمده است که راضی نمیشود
 آخر وزیر راجه نویسم که هرگز (۲)
 کمتر کسی که امیر معظم نویسم
 دارد طمع که صاحب اعظم نویسم

(۱) گو یا اشاره به نجیب الدوله یهودی باشد که اسلام آورد و مقرب و وزیر
 الباقی شد و قصه او در تاریخ الجزو تألیف ابو القاسم عبدالله کثانی مسطور است
 (۲) مگر بر بلنج اول یعنی حسن و بهلوان و سرهنگ و پانار است « برهان قاطع »

منصب پادشاه رسید که اکنون گدای شهر نیستند در زشاه جهان کم بودیمش
در مقابل این سفلکان که اسباب رضایت شاعر را فراهم نمائند
اند زیرا که نه سابقه نجات و نه علاقه شرافت داشته اند که قضایه منجیه را
خرید از شوند و از قطعات هجویه بیعت کردند و نه متمم و صاحب سواد و
بزرگ منش و صاحب ذوق لطیف بودند که از اشتهار بدیع شاعران لذت برده
و آنها را قهشی در خور احتیاجات گزیده مقرر دارند این چنین تلخیصی و خشم
تمام گفته است

دست اگر در دهان شیر کبی وز بی قوت لقمه برداری
زرد این زمین ستوده تر است ز آنکه حاجت سفلکان آری

چون با وجود این اعیان زده بدولت رسیده سفله پرور توقیف معتبر مانده اند
در ولایت مکن نبود تا چادر بزرگ وطن گفته و راه سفر پیش می گرفت و
علت اختیار سفر را فقط کسب افتخار و آبرو گفته و چندی استفاده مادی را از خرد
نمی کرده است

من به چون دو بان ز بهان چنین سر گشته ام
بهر آب افتاده ام دور از مکان خویش
از مکان خویش اگر بیرون اقدام عیب نیست
از هنر بیرون رفته گوهر ز کام خویش



در شهر خویش هر که مذلت همی کشد
گر غربت اختیار کند خواش لبیب
ایست نه بس فضیلت غربت که عاقلان
خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب

ولی و قایم زندگانی او بهتر از اظهارات خودش علت مسافرتها او را
بیان می کند و معلوم می دارند که در زیر عنوان کسب شرف و آبرو
تحصیل معاش نیز مستور بوده است و بهشی قطعات خود او هم این را از راه
آشکار می سازند:

ابدل ارچند در سفر بخطر اعدا کس خطری بی سفر کجا یابد
هر که چون ساقه گشت گوشه نشین تابش ماه و خورشید کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید مرد اندر حضر کجا یابد
گر هنر مند گوشت گیر د کام دل از هنر کجا یابد

بار اگر ز آشیان برون نبرد / بر شکاری ظفر کجا باید
در هر صورت با وجود منافع مادی و معنوی که مستلزم مسافرت است
این عین قلبا سفر علاقه مند نبوده و آن را فقط مثل یگویی و مجبوریتی
استقبال کرده است

سفر نیک است بهر آنکه هر روز / چه خوشی باشد بنو جایی رسیدن
مشراف گشتن از دیدن ارا صاحب / رخ صاحب دلان هر جای دیدن
ولی تلخ است آن شربت که هر روز / ز دست و بگری باید چشیدن
سفرهای او مرتباً و کاملاً معلوم نیست در زمان حیات پدر بزرگان و
بعضی بلاد خراسان رفته در سال ۷۰۸ مشهد مقدس رضویه را زیارت نموده و
چنانکه دیدیم در ۷۴۲ یخوف رفته و از آنجا بهرات رفته و پس از چند سال
بجز و از مرأجت نموده و در ۷۵۳ بزرگان رفته است البته غیر از
این سفرهایی که تحقیقاً معلوم است سفرهای دیگر نیز کرده است که اسناد کافی برای
تعیین محل و زمان آنها در دست نیست مثلاً راه ایوار و شبگیر که معلوم نشد
در کجا است

فلک سر گشته کرد این عین را / فکندش در راه ایوار و شبگیر
و گر نه او که شبگیر و ایوار / ضعیفی تا توانی مرد کی یار
سفر کردن نه کار اوست چون او / گرفت اکنون بسان کودکان شیر

از این بشود او معلوم نمیشود که سفر بسیار نموده است

مدتی در پی هوا و هوس / عرصه بحر و بر به پیرودم
وقتی با سیه بهد مازندران تصادف نموده است تمیذانم در مازندران یا
در بزرگان هنگامیکه سیه بهدین طاعت و شان آمده است در هر صورت اشماری
در مدح امرای مازندران از او باقی است :

خیز ای نسیم باد صبا از طریق لطف
بر در که سیه بهد سازد را ت گذر

و در جای دیگر

خسرو خسرو نشان تالش چشمه فر / مهر سیه بهد کرم سابه پرو ردگار
هم در مدح تالش است

شاد باش ای دل که بخت پیشوایی میکند

سوی نوین جهانت رهنمائی می کند

قطعاتی پیدا میشود که روشن کار را به افاق تأیید مینماید ولی معلوم

نیست تا چه حدودی رفته و تا کی مانده باشد
از قطعه که در مدح خواجه عبدالجی دارد میتوان حدس زد که
در زمان حکومت ملک اشرف به اراق رفته باشد زیرا که خواجه عبدالجی
وزیر او بوده و حکایت حسن او در گیلان و استیلا او و بعد توقف در یکی
از قلاع کردستان در روضه الصفاء و حیات السیر معلوم است قتل او در حدود سال
۷۵۱ اتفاق افتاده آن قطعه چنین شروع میشود

میرا فاضل آفاق خواجه عبدالجی زهی بفرما بهر بار تر ز ابر مطیر
اگر این خواجه عبدالجی همان وزیر ملک اشرف باشد نه شخصی دیگر (۵)
میتوان مسافرت این پادشاه را به اراق در فاصله میان سنه [۷۴۳ - ۷۵۰]
دانست ممکن است پس از مراجعت از هرات در زمان آقا تیمور و کلو اسفندیار
بان صفحات رفته باشد زیرا که در مدح این دو حکمران اتفاقاً هیچ شعری ندارد و معلوم
می شود که در سبزواری نبوده است

بعلاوه او ضاع حکومتی این دو امیر هم چندان رضایت بخش نبوده است چنانکه از
زندگانی در خراسان بنگ آمده و متلی خواجه حافظ برای درک خدمت جلالیه بغداد
هوای سفر کرده میگوید

چکتم ملک خراسان چه کنم بخت جان
وقت آنست که برسی خبر از بغدادم
گر چه این مولد و منشاست ولی سعدی گفت
توان مراد استی که من اینجا زادم
زین وطن گر بروم هست خریدار بسی
گوهری را که بود زاده طبع زادم

خلاصه در عراق هم معلوم نیست بکدام شهر ها رفته باشد از قرار قطعه که در
مدح سعد الدین نامی دارد می توان حدس زد که باذر بایجان رسیده باشد
زیرا که سعد الدین را وراثت املاک اینجا می گوید و مطابق شرحی که از
تذکره القلوب است این املاک در آذر بایجان بوده اند و نود در قلعه خراب
است بر سر کوهی که رود خنک اهر در زیر آن جاری است و نیست و
چند موضع از توابع اوست و هول و بولی و هفتاد و از معظمت آنست

[۵] در تذکره درلقباه ضمن شرح حال سلیمان ساوجی نامی از خواجه عبدالجی
نقاش دیده میشود که در نقاشی سر آمد اقران بوده است

حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و آن ولایت را در ذقار بلوک اینجو
نویسند و این عین در قطعه ذیل این بلوک را بمحمدالدین مسعود متسبب میسازد

واژن افلاک این جو مسعود آنک
عرضه خواهم داشتن در خدمت او شرح حال
از خراسان چون نهادم پای در ملک عراق
بود اول کسی که کردم بر درش خط و حال
چون بخرجی احتیاجم دیدم دیناری هزار
از کرم ده شانزده انعام کرد اما عوال
بقیه قطعه شکایت از شخصی است که حواله این وجه بر عهده او
صادر شده است باید دانست که در زمان متول آنچه خاصه سلاطین بوده
است اینجو میگفته اند وکیل خاصه را نیز اینجو مینامیده اند
از اینقرار اول کسی که این عین در عراق مدج گفته است بمحمدالدین
مسعود است و از چنانکه باید مقصودش را بر نیارود زیرا که وجهی حواله
داد ولی عمل او در پرداخت مضایقه کردند و سایر بزرگان عراقی هم
چیزی که سرا دار باشد گویا تقدیم نکردند که شاعر رنجیده قطعه ذیل را
برای آنها ساخت

بزرگان عراقی را بگویند که چاکر بسکه اینجا بی اولاد است
کز اینجا رفتنش سوی خراسان درین ده روز باشد غایتش بیست
کز اصحاب خراسانش پیرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست
چو اینجا از کرم نشنید بوئی جواب آنجا چه گوید مصلحت چیست
لیکن از این تهدید اندکی هم فایده ندیدیم که بکاره از عراق سیر شده و میل
مراجعت کرد عجب آنست که بهمان وزن و قافیه که در اول خیال سفر خود
را ساخته بود و در فوق ذکر شد اینجا هم مسرت خود را از اختتام سفر برشته
نظم در میآورد

این منم باز که در باغ بهشت افتادم وز سفر گن بحقیقت سقراست آزادم
این بخوابم که می بینم اگر بیداری که پس آن همه اندوه چنین دلشادم
دستگیر ارشدی حق که توانستی خاست آنچنان سخت که ناگاه زبای رفتادم
از این قطعه معلوم می شود که در سفر یک واقعه برایش رخ داده
و آنی بیایش رسیده و برحمت بوطن مراجعت نموده است شعر ذیل که در
همین مدح نظام الدین است مؤید این قول می شود

عزیز دارم گر چنان دولت چرا محروم ماند
زانکه خود اناست است اسمی هم ندارد راهوار
در قطعه دیگر هم که مدح بوالفتح تا می است اسمی می خواهد
تا در فصل زمستان بتواند راه دور را طی کرده و خود را
برطان برساند

هر چند بواسطه شهرت جهانگیر سلطان ساجی مالک اشعراي جلایران
در شعر دوستی و سخاوت سلطان او پس اغلب شعرای آن عصر بطرف بغداد
مجدوب می شدند معلوم نیست این بین بان شهر رفته باشد گویا همه نطود
که حافظ بواسطه دعوت سلطان احمد بنجلایر اظهار میل کرده و گذشت
دل از صحبت شبراز بکلی بگرفت وقت آنست که بزسی خبر از بغداد
ولی بعد ها از رفتن در خوابت این بین نیز با آنکه در شعر
سابق الکر اظهار شوق رفتن بغداد می نماید بعد ها صرف نظر
کرده باشد

پیش از این گر شاعران بودند چون ابن یحیی
شاعری قادر تر از وی این زمان باری بخواست

فصل چهارم

شاعر یی

قرن هشتم شبیه یک بدنی است که تازه از زیر بار مرش سهمگیلی
که خون و بنه را مکیده است خلاصی یافته باشد جمله منول در اوایل
قرن هشتم و استقرار سلطنت آنها تا اواسط قرن هشتم در ایران شاعری
را ضعیف ساخت در اشعار شعراي این دو قرن آن جزالت و ملاحه که
در گذشته کن بوده دیده نمی شود سرتا سر دیوان آنها عجز و انکسار و بی
قیامی و درویش را نمایش می دهد سمدی را که پرورد سال های قبل از ۶۱۷
است و تحمیلات را در مدرجه نظامیه بغداد یعنی خارج از دست برد
چیش منول تکمیل کرده است طبعاً باید از این حکم مستثنی دانست و عنایت

بیان و نیکویی اشعار او را از نتایج قرون قبل از مغول شمرده و چون
 از او بگذریم و نظری بقیه قرن هشتم و تمام قرن هشتم ببندیم می بینیم
 که شاعری به پست ترین درجه از حیث لفظ و ترکیب رسیده است شکی
 نیست که خواجه حافظ شیرازی مستوفی سال ۷۹۱ یک استثنای برجسته
 است که هر چند روح حماسی گذشته را فراموش کرده است ولی از ترکیات شیرین لفظی و معنوی و پرورش افکار فلسفی عالی قدر خود
 را مبدوش فصاحتی مانند سنائی و خیام و عطار و جلال الدین رومی ساخته
 است و باز برای تکمیل نظر بعضی قصاید اسلمان ساوجی را باید استناده داشت
 که گاهی اثری از بدایم افکار عنصری و انوری و ظرافت معری و ظهیر
 قاری را نشان میدهند. اما این قبیل قصاید بسیار نادرند و غزلیات دلفریب
 نیز نادر تر زیرا که غزل جلال الدین رومی و شیخ سعدی خیلی باید انتظار
 بگذشت تا مجددی مانند حافظ بیابند که باز عرصه غزل سرائی را بیفکود تقضیص
 داده و تا روزگار جامی و بالاخره بایام تجدید هندی بابا فغانی متوفی سال
 ۹۱۵ و صائب و غیره به پیوندد

این فاصله قرن طولانی هشتم است که شخص جوینده آثار شیرین یهودیه
 آنرا سر تا سر طی میکند و هیچ نمی یابد تا بناتک ترین چراغ این دوره یعنی
 نصف اول قرن هشتم این عین فریومدی است که از اول قرن تا ۶۹۹ سال
 نور افشانی کرده و خوشبختانه همانطور که ایام جوانی او باز فاصله از سال
 وفات سعدی [۶۹۹] شروع میگرد و ایام پیری و وفات او نیز با جوانی و

طلوع اختر حافظ شیرازی مقارن گشته
 تاج شاعری را که از سعدی امات گرفته است
 بوارث حقیقی او یعنی حافظ میبخشد و می رود ولی هم این بین
 و هم جانشین او حافظ هر یک در یک راه معینی و زمامدار ادبیات شمرده
 میشود و باقی راه هارا بنا املان و شعر بافان بی تفکر می گذارند حافظ در غزل
 و این بین در قطعه

همین فن قطعه سرائی است که این بین را سر آمد شعر ای
 آن قرن می سازد مخصوصا اخلاقی که با اختصار و روانی بی نظیری نکات
 حکمت عملی را بیان می کنند و از محسنات قطعه سازی او بی مقدمگی و
 بی تکلفی است بی درناک شروع بمطلب کرده و با تشبیهات لازمه خاتمه

می دهد قطعات او بسیارند و نصف دیوان او را اشغال کرده اند و شهرت عالمگیری او در زمان حیات و پس از وفات باعث شده اند و حقیقتاً امروز هم انتخاب صحیحی از قطعات او مجموعه کوچک مفیدی بدست می دهد که بسی مسائل اخلاقی را بهتر از کتب دیگر خاطر نشان می سازد.

این است تنها راه هنر مندی او در هر مسئله از مسائل اخلاقی و اعتقادی بحث کرده غور نموده تجربه یافته است و بی روح او بزرگتر از آن است که باین سیواست متقاعد گردد و مشکلات حیوانه را حل شده بدانند ماغ او که پرورده افکار فلسفی است عاده دارد که در هر چیز شك کند و هر چیز مسلمی را که جامعه از آن تجاوز نمی کنند عقب رانده و در صدد كشف منبع و حقیقت آن برآید این است که چون از آن حد تجاوز می کند اتفاقاً هیچ نمی یابد یا چیزی می یابد درست برخلاف آنچه اعتقاد داشت - آنگاه نظر او را ماضی نظر سابقش می بینیم البته این چنین شخصی منظم اخلاق خوبی نیست زیرا که معلم اخلاق باید يك اصولی ایمان داشته و شاگردان خود را با آنها تهدید کند و امید بدهد و در کلام او هیچ چیز مخالف آن اصول دیده نشود او خواسته است يك شخص طبیعی ساده بی تصنی باشد خواسته است بادل خود محرم باشد راز های او را بشنود تمایلات او را مراعات کند از لذت های آن لذت ببرد و لذت بدهد و از تاثرات آن تاثر بپذیرد و درازد همین است که موفق شده است

شصت سال شاعری ! آه چه زمان طولانی ؟ در چه دوره پر اشتیاق منزلتی

پس اگر در چنین زمانی که هیچ چیز بر جای خود استوار نمی ماند و هیچ اصلی از اصول اخلاقی و دینی جاو گیری از مصلحان اشرار و خرابی املاک و نهب اموال و سفلاداء نمی کرد اگر این چنین فز مایند دیگران يك اصولی را دایر مدار و نظم هشت جامعه می دانست آیا خیلی کوتاه نظر و خوش باور بود ؟

بسانقه اصلاح طلبی و در نتیجه يك آرامش خیالی که اتفاقاً برایش حاصل میشد این عین قطعه نظام کرده و راه راست را به عقیده آن روزی خود اعلان میکرد فردا يك حادثه عظیمی زندگانی او را تلخ میکرد بگفتن نا کس بد اصل بی سواد خود خواه در نتیجه جنایتی هولناک و کشتن ولینعت خود یا صاحب املاک بی نوائی منزوی بسطعتت میرسید چه اثری

از این خیمه در دل حساس و زود رنج شاعر تولید می یافت ؟ يك از جاز و نا امیدي که او را بر ضد دنیا و اصول حکما و فصایح علما واداشته و بی اختیار میگفت کسی که مال ندارد هیچ ندارد کسی که زور نگوید زور میشود و مانند زهیر میگفت

و من ام یند عن حوثیه و سلاحه

بهدم و من لا یظلم انا س یظلم

با کمال تأسف میدید که تمام اصول موضوعه اخلاقی و دینی فقط وسیله است برای استکلات دظلول و محق کردن ظالم . در یکی از این حالات بود که می گفت نباید مال انداخت و برای اولاد گذاشت زیرا که هیچ چیز ما را مطمئن نمیزد . بدست وارث برسد فرچه داریم بخوریم و بدوستان بخورایم و اگر فردا هم روغن در چراغ نماند گو مانا

در یکی از این حالات بود که میگفت ابدانی کار نباید رفت سعی نباید کرد کردن پیش فقرا فرود باید افکند زیرا که دیده بودم در دست بدو هیچ زحمتی چگونه بهمانش رسید و چون بالا آمد چگونه بدست ملازمش گشته شد و آن ملازم چگونه جای او را گرفت و بعد او هم باز فاصله بدست یکی از اقوام خود بقنا رسید .

پس چه لازم است که عمری را شخص صرف کند و مقدمه بچیند و از يك اصول پیروی کند در صورتی که دولت پایان بی خون دلی در کشور می آید و فقط يك خنجر لازم است که فلقا بسینه دیگری فرو نماییم . آری اگر این عین این تضاد را در اخلاقیات خود نشر نمی داد آشنایی عجیب کرده بود و خود را بر حجت یا شریعت خود بیگانه ساخته بود شاید در اینصورت افرا میکردیم که مرد بزرگی است

اما هرگز نمی گفتیم که شاعر بزرگی بوده است زیرا که مهمل گذاشتن قلب در عطف او و مخالف باها مات شاعر است شما افروز دارید که سعدی بیش از هر شاعری پیروی از عشق را توصیه کرده و لذا این آن حالت را بنظم در آورده است و وصال یار را بر آنچه در دنیا است ترجیح داد و است و بلکه بر آنچه از آخرت امید می رود . . . و گفته است

گر مغیر بکنندم بقیا مت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فرروس شما را

اما این قصیده را هم در نظر دارید که مطلعش چنین است
 هیچ یارمده خاطر و هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
 و این شعر را مخصوصا در این قصیده دیده اید
 آنچه لازم است یکی شاهد مان و من غمگین
 یکی بغواب و من اندر خیال او بیدار
 با مقابله این در فکر در حق سمدی چه میشود گفت : آیا او عشق را چنانکه
 باید نفهمیده بود ؟

خبر سمدی شاعر است و قلبش میال تر و لرزان تر از آن است
 که بیک چیز قرار بگیرد و تنفر و نفش نسبت به محبوب حتی قتل یار از حالات
 رایجه عشق است خیالی دیده شده است که فریفته ترین عاشق معشوق را
 کشته است

این بین در معرض یکی از این حالات بر کائنات حمله کرده و بر
 هر اصلی که تا این درجه هست و غیر اصلی است میخندد و ناچار یکی دیگر
 از اصول اخلاقی دست می زند که مخالف آن و این است این جا است که
 ما او را مخالف گو می بینیم

دیگر آنکه قطعاتی که در دست ماست در مدت شصت سال شاعری
 ساخته شده اند در شصت سال آنهم شصت سال شاعری خیلی فکر ها زیر و رومی
 شود خیلی مبادی تبدیل می یا بند اگر یک عقیده او را در ایام جوانی داشته
 است با عقیده

او در زمان پیری مقابله کنیم طبعاً اختلاف و ضدیت پیدا خواهد
 شد اما این گناه این بین نیست و از درجه شاعری و مرتبه او نمی گاهد که است
 که برباک حالت می ماند

خدای است آنکه ذات لا یزالش نگردد هرگز از حالی بهالی
 زاده گی یعنی تنبیر فقط باد مردگان تغییر فضلی نمی کنه توالی ایام ما را هم مثل
 اشیاء دیگر متبدل می سازد مخصوصا شاعر را که هوس او مثل مرغی
 آزاد از شاخی بشاخی در ی واز است

همان اصلی که برای سعادت دیگران لازم دیده است و بشر در آورده فردا
 رد می کنند زیرا که وجدانا حاضر نیست مردم را گول بزنند و در جالیکه
 خود مخالف آن حقیقت را دیده است اصرار کند آنچه دیروز گفته ام همان

است و نباید تغییر بیابد او بزم می گوید حقیقتی که من شصت سال است در پیش گفتم يك منشور عظیمی بیش نیست هر وقت آفتاب بضلعی از آن میتابد و مردم رنگی دیگر از آن حاصل نمیشود من دیروز آن ضلع را می دیدم و آفتاب بر آن زاویه میتابید رنگ سبز دیدم و فریاد زدم که بهتر از سبزی چیزی نیست امروز در مقابل ضلع دیگر هستم و آفتاب بر زاویه دیگر میتابد رنگ سرخ می بینم و می گویم بهتر از سرخی هیچ وجود ندارد من تقصیر ندارم گداه از آن آفتاب و آن منشور است که متصل تغییر مکان داده و لحظه رقی و رنای دیگر با نشان میدهند.

آیا اگر امروز هم اصرار کنم که آن چه می بینم سبزی است

دروغ گفته ام ؟ شصت سال شعر گفتم و در بی حقایق تا اینجا که کتب و حکما و

اعتقادات مذهبی باختیار فهم ما گذاشته اند رقم هر ساعت رنگی دیدم و بالاخره حقیقت را شناختم و مانند ابوشکور بلخی میگویم :

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم هوی که نادانم
اما از وظیفه خود قصور نکردم در طول راهی که طی میکردم هر چه دیدم گفتم و نوشتم اگر این ها با یکدیگر مخالفند و متضادند چه چاره که

مظاهر حقیقت متغیر و گریزان هستند ؟
و از جمله قطعات او چند قطعه است که مستقیماً از عربی ترجمه شده

و در دیوان او زیر قطعات عربی دیده میشوند و برای معلوم شدن نفوذت او در

ترجمه بعضی از آنها ذکر میشود

احل العراقی النبید وشریه
وقال الحجازی الشریبان واحد

حلال داشت عراقی نبید و شربش را

ولیک گفت حرام است باده و مستی

خلاف کرد چیزی و گفت هر دو یکی است

حلال دان می از این اختلاف تا هستی

در دیوان او معما نیز هست و قریب پانزده معما از او جمع شده

است از جمله معما بسم حکیم

چار حرف است نام آن دلیر

اول نام و ثانی و ثالث

خمس و نصف است و ربع چارم را

و نیز پانزده ماده تاریخ که همه باجم کلمه ساخته شده و بحساب
جل احتیاج نیفتاده است

در دیوان او دو مثنوی کوچک با اوزان مختلط دیده میشود که عقیده
جم آورنده فاضل دیوان او آقای دهخدا بر آنست که از این زمین نیستند و ما
چون اهمیت شعری ندارند (یکی در آثار عشق و یکی در عوالم تصوف و
نویاید طلب است) چیزی مفصلا از آنها نمی نویسیم و بدو شعر برای نمودن اوزان
آنها و طرز ساختمان شعر قناعت میکنم مثنوی اول

حیرت ما بخوش افزون کن چهره را از نقاب بیرون کن
و مثنوی دوم باین شعر شروع می شود

طلب تا محرم اسرار گردی بان مطلوب بار غار گردی

در ترتیبی که بدوران او داده شده است پس از یک مقدمه شری فصاحت و
ترجیعات پرتیپ بحروف تهجی نوشته شده و بعد قطعات و قطعات با فصل عربی
آنها و معما و ماده تاریخ و مثنوی و غزل و رباعی

این زمین در مدت عمر طولانی خود همواره با بزرگان معشور و با
دانشمندان هم نشین بوده است و رتبه اجتماعی او چه بواسطه
عمل استیفا و چه مداحی و همدمی وزراء و سلاطین و چه بعلت فضل و دانش
و نجابت خنوادگی عالی بوده است بسیاری از مردمان محترم را مدح گفته
است و بسیاری را برقمه منظوم می مخاطب قرار داده است مخصوصا سبک
قطعه سازی او اجازه می داد که نسبت بهر کسی و برای هر چیزی پیش
آمدی شعر بسازد چنانکه خود گوید در مقدمه : « اکثر اصحاب معانی را با
شعر موااستی و با شعرا هوس مجالستی است از اینجه شعر را حتی در
مراسلات و مکاتبات بر اثر ترجیح می داده است نتیجه این شد که قطعات
او علاوه بر مضامین اخلاقی در یک زمینه اتمام ناپذیر دیگری هم بکار رفته و آن
مذاکرات یومیه و رفع احتیاجات حیاتیه بود

این قطعات که بمنزله مراسلات شری هستند برای ما دو فایده دارند یکی آنکه
احتیاجات و اخلاق خود این زمین را نشان می دهند زیرا که شخص تا تنهاست
و شعر را برای خیال پروری نمی سازد و از طبقات آسمانی خیال بسطع
زمین تنزل نکرده و با دیگران که موجودات حقیقی هستند مهادم و مصادف
نشده شاعرش بطوریکه بآید دلالت بر تمایلات فطری و درجات اخلاقی او
نمی کنند

دیگر از فوائد این نوع قطعات معرفی بسیاری از معاصرین شاعر است که مورخین مضایقه نموده اند در صفحه تاریخ جایی بر ایشان معین نمایند از قطعات این عین وقایع بزرگ زمان و حوادث کوچک و کم اهمیت نیز استفاده میشود: در پهلوی قطعه که حاکی از بزرگترین واقعه زمان یعنی قتل طغایمور خان بدست بجی است:

هر یکی از شهان بوقت شکنز سید دیگر گشت بقوت بجت
شاه بجی چو عزم سید کند شهریاران رباید از سر نخت

این قطعه که بی شک در آن زمان خیلی مشهور شده است و فی الحقیقه قضیه کم اهمیتی را حاکی است دیده میشود

فیلسوف زمانه قطب الدین کردکاری عجب ز نادانی
بر آب شیخ زاده بسطام از طمع نیز کرد دندانانی
خواست تا گاو لیس بردهش خورد گوساله باز گردانی

این قطعات عده کثیری از معاصرین او را زنده کرده و بطور مهم بایدگان معرفی مینماید

از تمام اشخاصی که قطعات و سایر اشعار این عین نام تاریخشان را روشن میسازد ما آنچه را غیر تاریخی بوده نماند کنار گذاشته و محض احتراز از اطناب از اشخاص تاریخی نیز هر يك در پیدا شدن ابتدا و انتها یا حوادث مهمه زندگانی شاعر کمک نموده اند اختیار کرده ایم مثلاً خواجه علاء الدین و سربرداران و مانند آنها اما از ذکر اشخاصی که معاصر خانوادهای فوق الذکر بوده اند خود داری کرده ایم هر چند این عین در مدح آنها نیز قصاید بسیار داشته است

دو خانواده بزرگ را مسکوت گذارده ایم یکی جافی قربانی که از نژاد امیر ارغون بوده اند و شرح حال امیر ارغون که در ۶۴۳ بایران آمده (۱) و امیر نوروز پسرش که غازیان خان را باسلام آوردن را داشت و مظلومانه قتل رسید و پسر نوروز ارغونشاه که بعد از وفات ابو سعید بهادر خان در شمال و مشرق خراسان مستقر شد و پسر او محمد بیک و سایر اعضاء خانواده که با لشکر امیر تیمور مخالفتها کرده اند در تواریخ مسطور است (۲)

(۱) جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۵۵۹

(۲) روضة المناجیب السیر

دیگر خانواده مولای قهستانی است که بواسطه فقر جنرا قیائی زمینی که جای آنها بوده بقدر امرای دیگر ترقی نکرده اند و فقط بواسطه مجادله با ملوک هرات و سر بهداران و غیره در تاریخ نام برده شده اند در باب اول از بعضی از اعضای این خانواده ذکر می گرفته است این بین در مدح مولد پیک و پسرش عبد الله پیک و پسر او محمد پیک و ستلمش پیک قصایدی دارد.

این ستلمش پیک که بخشونت و حماقت در تواریخ ذکر شده است و شرح جناب او با ملک معز الدین کرت در مظلم السعدین و روضة الصفا بتفصیل دلچسپی مسطور است [۱] با این بین مضاف شده و بخشونت کرده و صله منتظر را بشاعر نداده و در یک قصیده طرف اعتراض واقع گشته این بین بشیخ علی کاون از دست ستلمش شکایت برده گوید:

روا بود که جهان گرم ستلمش پیک
مدیج خود بستاند بر ایکان از من

از مناسبات این بین با دو خانواده فوق الذکر برای رعایت اختصار صرف نظر می شود و قریب چهل نفر دیگر را که در تاریخ نامی صریح ندانند ذکر نمی کنم از جمله اشخاص که این بین برای آنها ماده تاریخ ساخته و فاصله ماده تاریخ لها از ۷۲۳ تا ۷۵۴ است

هماقدر که ممدوحین اهمیت نداشته اند قصایدی که در مدحشان گفته است فاقد اهمیت هستند اما قصیده سرایی در این قرن بسیار است و بی قوت شده و خود شعرای زمان بعد از اینکه جز خوانی کرده و خود را هم دوش عنصری و انوری و کافیه بالاتر معرفی می کرده اند کو این زمان کسی که کند شعر شان قیاس با آنچه کلك این بینش نگاشته ضمنا بنقص شاعری خود افراد کرده و علت را از نبودن مشوقین کریم دانسته اند

چه حنچه بیزان من عنصری
که تا بشکنم رونق انوری
ز انرام مضمود و سنجری
ز فکر شیرام سر شاعری

مائی چو مضمود اگر باشم
چو سنجر هنر پروردی کوسرا
بزرگی هر دو شاعر چیست
من اکنون چنانم زدو آن که لیست

و مگر نه ندانست این بین که دارند آنها از او برتری
 بودن مبدوحین کریم و مشوقین شعر دوست و فتنه حیات و غزوات شعر انگیز
 البت در بدی قصاید این قرن موثر بوده است ولی فقر را که علت سستی شعر ذکر کرده
 نمی توان قبول نمود زیرا که اگر اشعار زمان بی چیزی شعری قدیم را با شمار روزگار
 تنعم آنها بهنجیم قسمت اول را از دوم مرجع خواهیم دانست

بهترین قصاید مسعود سعد در هنگام بیچارگی و حبس سروده شده است
 و دلپذیرترین قصاید فرخی در روزگار بی تولی که او را مجبور پیرک
 سیمینان کرده است برشته نظم در آمده و فردوسی شاهنامه را در ایام درویشی
 و در کنج قریه از قراء طوس شروع کرده و تقریباً به اتمام رسانیده است
 این بین در این فقر شعری مقصر نیست و مقهور محیط خود است
 و اگر تا این درجه از تنوع و بلندی رسیده است باید دانست که باقرن
 خود مخالفت ورزیده و مشکلات محیط را مغلوب کرده است و بنا بر شهرت
 عالمگیر و بیان خود او سرآمد سخنوران عصر خود شده است

او ستاد شعر را تا این بین است امروز
 که بشاگردی او هست عطارد را ضی
 جال را همچو وئی نیست بشیرین سخنی
 به از و نیز نبوده است بهر ماضی

و معاصرین قدرت شعری او اذعان داشته اند قطعاتی [شاید برای تصحیح]
 نزد او میفرستاده اند

قطعه نزد من رسیده امروز
 مرتضی افضل و یگانه دهر
 از سخنه های قدوه الشعر
 فخر سادات زبده القبا

و از اوستی خواسته اند که بر سفینه آنها مقدمه بنویسد

غیاث ملت و دین آنکه طوطی جان را
 ز شکر سخن خوش اداش چینه بود
 سفینه بر می داد بر ز بحر گهر
 سفینه که در او روح را سکنه بود
 چه گفت گفت که دنیا چه نویس و برو
 که گنجهای گهر اندر او دینه بود

طبعاً با شعری بزرگ عصر از قبیل سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و
 عید زاکانی و اوحیدی مراغه و رکن صابن و زاری قهستانی و شرف الدین

رامی و غیره نیز مشاعرات داشته است ولی متأسفانه چیزی در دست نمانده است فقط شعر ذیل را در حق حافظ نامی ساخته است که معلوم نیست به حافظ معروف را چه باشد

چه غم از طعنه ایام ترا این عین که چو حافظ بجهان یار و نکاری داری
و قطعه ذیل نشان می دهد که معا صرین او حتی از ولایات بنیید میل می
کرده اند اشماع او را به بیشتر از جمله حکمران یا پادشاه اسفهان که از او
شعر خواسته است

از استانه جاه و جلال خسرو عهد خدو کشور داده و دهش سپاهان شاه
بنال مثل آمد به بنده این بیت که شعر خویش روان کن بسوی این درگاه
سه چهار جزو از اشعار خود فرستادم بسان نامه اعمال خویش کرده نیاه
سبک قصاید او مغلو طلی است از انوری و ظهیر فارابی و کمال اسماعیل
دقت عمیق در قصایدش مارا بیک تجزیه صحیحی موفق می سازد که اجزاء ترکیه
اشعار او را میتوانیم به شاعر فوق الذکر قرن ششم و هفتم برسانیم ولی بر
خلاف ادعای خود او در هیچ یک از قصاید بیای استادان خود نرسیده است
از مطالعه قصاید او معلوم می شود که شیوه شاعری او قصیده سرایی نبوده است
و فقط محض استفاده خود را بگفتن این نوع شعر واداشته است تمام قصاید
او را سخنان مخصوص مشترکی دارند که خیلی کم تغییر می کند
بعد از تشبیب و تنزل سربازی بخصایص و مدح و خطاب و دعا و شریطه میرسد
طبعاً قصاید قدما همه ساختمان بوده اند ولی این یک غالب ریزی مجددی
است که تغییرات جزئی می یابد

و از جمله مختصات این عین در قصاید یکی دعاست و یکی ذکر نام خود
است که تقریباً هیچ جایی ترک نمیشود

بر دعا ختم کن ای ابن عین پیش مگوی
نطق با قل بفصاحت بر سبحان که بر د
هر دعا کاین پیمت گوید از اخلاص دل
بر تنش روح الامین آمین بجان گوینده باد
تصدیق پیش از این ندهد بنده شاه را
آید سوی دعا و سخن مختصر کند
ختم کردم بر دعا تا کسی نگوید ای فلان
از ملالت بر چنین شه نشان آمد بدید

تمام قصاید او همین معنی را مکرر میکنند در تنطیس مدح نیز تکرار را قریب بتکرار فوق میسراند و اغلب ممدوحین خود را بیک مدح قالبی بجا نظیری یاد می نمایند

محیط مرکز انضال زین ملت و دین توئی که چون تو جوان بخت چرخ پیر ندید
سپهر اگر چه بهر سو هزار دیده گشاد بجز بدید و احوال ترا نظیر ندید

جلال دولت و دین یونس ای جهان کرم

توئی که چون تو جوان مرد چرخ پیر ندید

فلک بگرد زمین با هزار دایه بکشت

بجز بدید و احوال ترا نظیر ندید

در قسمت های دیگر قصاید نیز شباهت و رو نویسی بدرجه اکمل صورت گرفته و قصاید او را مثل یک بافتگی مقیدی نمایش می دهد علاوه بر تکرار دعا و اوصاف ممدوح این عین در تکرار مضامین نیز که خواه مال خود او و خواه از دیگران است اصرار میورزد برای نمونه این چند مضمون را می نویسیم:

مه دو هفته منازل از آن برد تنها

که بر صحنه رویش ز خط اوست جواز

مه تیره شب منازل از آن قطع میکنند

کز کلاک او است بر ورق مه خط جواز

بمهد عدل تو گنجشک را عجب نبود

درون چشم خود آر باشد آشیان بدهد

همای عدل تو عالم چنان در زیر پر دارد

که گنجشک آشیان سازد درون دیده باشق

نویی چو من پیاده ز اسب مرا اند دل

خرفین صفت کجا برسد در وصال شاه

همچون منی پیاده ز اسب مرا د خویش

فرزین صفت چگونه شدی همیشه شاه

هرچند این معانی هم از اولیست و مضمون دو شعر اول مثلا خط جو از ماه از منوچهری گرفته شده است ولی مقصود ما تکرار مدام است و یک نوع اختی قصیده اما راجع بسرقائی که از مضامین شعرا دارد و هرچند خود ادعا می

کنند که از هیچ شاعر متقدمی مضمون نگرفته است
 کیست که گوید زمن بر سر باز ارفضل
 کاین یمن این سخن گفت بنام من - ه
 کر بی صید هنر دانه دل ریختم مرغ فضایل از آن بسته دام من است
 لیکن مضامین بسیاری در دیوان او دیده میشود که با تقریبی بر اشعار
 گذشتگان منطبق میشود و معلوم است که بدون در نظر داشتن آنها باین ترتیب
 مطلب را نمی آورده است *

از جمله اقتباسات او که واجب است در اینجا ذکر شود اقتباس کاملی
 است که از اشعار شیخ الرئیس ابو علی سینا آمده و يك قطعه از روی
 اشعار او رونویس کرده است چون این اشعار را ابو علی در جائی بطبع
 رسانیده است و فهرست حکیمانه است از حیات و آمال و سر نوشت بشری بالقرآن
 مبادرت می ورزیم

بر سر خاک باد بیدم
 حاش پاکیزه را بیالودم
 بی خرد را بطعم بستودم
 و آب دیده از او بیالودم
 ساعتی شادمان بشنودم
 رفتم و تخم کشته بدردم
 من از آن خستگی بیالودم
 خود ندانم که من کجا بودم

روزی که چنه در جهان بودم
 ساعتی لطف و لحظه در فخر
 باخرد را بطعم کردم همچو
 آتشی بر فرو ختم از دل
 ا هوا های حرص شیطانی
 آخر الامر چون بر آمدگار
 گوهرم باز شد بگوهر خویش
 کس نداند که من کجا رفتم
 و این یمن گوید :

هر صبح برو بجز بودم
 شب زمانی ز فکر تقو دم
 که زاندايشه منز پالو دم
 که یکی فاش راست نمودم
 پس ز رنگ هوش بزدودم
 چشم عبرت در او چو بگشودم
 که نه من بودم آنکه من بودم
 نه بخود گاشتم نه افز و دم
 پس دل از غم هرزه فرسودم
 کردم و داشت راستی سودم

مندی نه در ده هوا و هوس
 روز نشستم از طلب نفسی
 چون بدین مدت مدید گذشت
 گشت مرآت دل چنان گردی
 صیقلی ساختم ز جوهر عقل
 صورت خیر و شر در او دیدم
 شد یقین ز انقلاب احوال
 کارم از کار خانه دگر است
 بر بدو نیک چون نیم قادر
 بعد از این اقتدا باین یمن

نهایت آرزو چه شده نداد
پشت پائی ز دم بیاسودم
اختلاس معنی منحصر باو نیست اغلب شعرا باین کار تن در داده اند ما
از ذکر بعضی سرقات معنی او قصد داریم که رشته مطالبات او را تا اندازه که
ممکن و مقرون باختصار است بدست داده و برای نمونه ملامت کنیم که بیشتر کدام
شاعر را مطالبه میکرده است

انوری گوید

دو جهانی و از جهان پیشی همچو معنی که در بیان باشد

این عین :

در جهانی وز جهان افزوتری گویم که چون
همچو صد معنی که در يك لفظ موجز مضمری

معدی گوید

د نیا که چسب آخرش خوانند مصطفی
جای و قوف نیست بیاید گذار کرد

این عین راست :

هست دنیا در حقیقت ر و د عینی را بلی
ما مسافر بیگمان زین یل گذر خواهیم کرد

و در قصیده ذیل تمام اشعار قصیده مسعود سعد سلمان را که مترجم کلیله و
دمنه بهرامشاهی نقل کرده و مطلعش چنین است

اگر مملکت را زبان باشدی

نفا گوی شاه جهان باشدی

تثخیر لباس داده است

سرا خدای اگر عمر جاودان بدهد
بجای هر جر مویم دو صد زبان بدهد
بعد هزار لغت هر زمان سخن گوید
چنان که داد فصاحت که بیان بدهد
بدان لغات در این مدت ار دام خواهد
که داد مدح شهنشاه کامران بدهد
ز صد هزار صفات گزینش نتواند
که شرح عشر عشر یکی از آن بدهد
شعر معدی را که گوید

در میان من و دلدار همان است حجاب

دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد

چنین تثخیر داده است

در میان من و او این عین است حجاب

دارم امید که آنهم ز میان بر خیزد

بلندار را زی گوید

از مرگ حذر کردن دو روز زوا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود
روزی که قضا نیست در او مرگ زوا نیست

این بین گوید

مرد فرزانه گر بلا نرسد
ز آنکه این حال از دور بیرون نیست
گر قضا هست جهاد نیست مفید
عجب از فکر او خطا نبود
یا قضا هست یا قضا نبود
در قضا نیست خود بلا نبود

خواجه نصیر طوسی راست

گر ز آنکه بر استخوان نمائند رکوبی
کردن منه از خصم بود زلتم زایل
این بین از او گرفته است
منّت از دوست بهر دنیائی
از جاده تسلیم منه بیرون بی
منّت میراد دوست شود حاتم طی

عجز بیجا رگی بهیچ سبیل
انوری گفته است
ور بود حاتم احتمالی ممکن
دشمن از هست پور زایل ممکن

گر دل دوست بحر و کان باشد
دل و دست خدا یکسان باشد

این بین برده است

از دل دوست کسی گر بحر و کان گردد خجل

از دل دوست وزیر شه نشان گردد خجل

حاجت بذکر نیست که این مثنوی از خروار است و هر کس تبعی در
اشعار قدماتی عرب و عجم داشته باشد بسیاری از اشعار این عین را سر بر طایان
ها و تقلید کامل آنها خواهد یافت

در مداحی نیز مهارت او نیای قدامت میرسد اغراق هائی میآورد که از
بلندی فکر مداح و بلندی مقام ممدوح حکایت نمیکند:

حسود سر سبک از سر بتابه از خط حکمت

نهند بر مرش آره بسان حرف مشدد

و نیز در اغراق نالایق:

سینه دشمن چو گفتم می شکافد خنجرش

وز وجودش هر جوی صد دانه ارزن میکند

معلوم است که تشبیه دشمن بکنند چه قدر کوچک است و اگر خنجر او سینه را
مثلی بکنند بشکافد چقدر ضریب حقیر بنظر میاید شعر بای مقدم این نکته را
رعایت کرده و همیشه در این مواقع تشبیه به را عظیم و مهیب گرفته اند تا
اغراق کامل و نمایان باشد . همچنین شاهی که حدود خود را با اده
بکشد آنهم اده را بالای سرش نگاهدارد مثل حرف مشدد خیلی بی دست و پا و
ضعیف خواهد بود .

آنجی ذکر شد نمونه از بدی های اوست و شش نیک بین در قصاید او
اشعاری عمیق و عالی تواند یافت مانند این مضمون که گوید

حامد چو عوج جاه و ی آورد در خیال

از غم بسان چاه فرو شد به خویشتن

ای نا بسوده اوج جلال تو دست و هم

وی نا معیر ده خاک جناب تو پای ظن

روی هم رفته در قصیده سرائی درجه اول نبوده است تمام گفتار او در
قصاید بوی تصنع و احتیاج و تقلید میدهد و خیلی بی جا نبوده است که قطعات
او شهرت یافته و قصاید از میان رفته و بقصیده سرائی معروف نشده است
تا جالی که بملط گفته اند از مدح بزرگان زمان خود اعراض میکرد و بنان
دهقانی میساخت . و در حقیقت اینطور نیست زیرا که غیر نعت پیغمبر و
ائمه و ستایش پروردگار و وصف مشهد مقدس رضوی و یکنی دو
قصیده در موعظه هر چه قصیده از او بجای است مدح است و عدد
ممدوحین او از روی شمار صحیح صرف نظر از اشخاص همشان
او که مشاعر با آنها کرده است به شصت و پنج نفر بالغ می آید و
این رقمی است که هیچ شاعری عده ممدوحین خود را بان نرسانیده
است پس اگر با اینهمه شعر و اینهمه ممدوح متفاوت معروف بقصیده سرائی نشده
است باید گفت که عیبی در قصاید اوست و این عیب نه از اغلاط صرف و
نحوی با وزن و قافی است زیرا تیمار اینها را بخوبی رعایت کرده است حتی
دال و ذال را که شعرای آن عهد و قبل از آن عهد شروع کرده بودند
فرقی ننگذارند بدقت تفاوت نهاده و برای تمیز آنها از یکدیگر ضابطه در
پنج شعر ساخته است

و نیز قطعه ذیل که مثلی ریاضی خواجه نصیر در شعر قاعده فوق را

بیان می کند

تعیین دال و ذال که در مفردی قند
 ز الفاظ فارسی بشو زانکه مبهم است
 حرف صحیح بنام کن اگر پیش از آن بود
 دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است
 پس مبدی در ترکیباتی است که کرده و در افکار قالی و مفیدی
 است که آورده
 از بسکه هجو نگفته است و طبع را عادت نداده است بیکر تبه هم
 که شرف الدین را خواسته است هجو کند با عباراتی گفته است که
 فی الحقیقه عدم مهارت از آن واضح شرم و ادب از زیر آن ها
 نمایان است

مرجع اهل، حیل معجم تند ویر و نفاق
 شرف دولت و دین قدوه اصحاب ضلال
 آن بد نیاید شده مفرور چنان پندارد
 که بزرگی جهان جمله بدال است و مثال
 زو ندیده است کرم هیچ کس الا در خواب
 و آن کرم نیست که دیده است خیال است خیال
 ملکات وی اگر چه همه با نقصان است
 لیک بخشیش بود و خبث طبیعت بکمال

در حق او کافی است که بگویم هر چند مدایح خوب در قصاید او بسیار
 دیده نمی شود هجو نیز بنظر نمی رسد و این نشان بلند طبع و قوت ادب
 اوست زیرا که بسیاری از این امرای کوچک و لثیم سزاوار هجو بوده اند
 و این زمین نیز خیلی وقت ها کارش بجائی کشیده است که جز هجو چاره
 نداشته است ولی بزرگوارانه از هجو خود داری نمود ستایش بیک مفرور
 نادان که با بزرگان بی ادبی و بی احترامی می کرده است و در مقابل
 مدحی که این زمین از او کرد چیزی عطا نشود سزاوار هجو بود این زمین
 در آنجا سخن را بسرحده هجو رسانیده ولی خود داری کرد چنانکه بشیخ علی
 شایان برده در پایان قطعه گوید:

کسی که با من از اینسان کند تو خود دانی
 که و اجش چه بود لیک ناید آن از من

همچنین دو مقابل ب. مرحمتی های خواجه علاء الدین وزیر و سایرین شکایت کرده است و میچوقت خود را به جو گونی راضی ننموده است اما غزلیات که قسمت بزرگی از دیوان او را فرا گرفته است در سبک های مختلف گفته شده و بقسم میان غزلیات او که همه با ذکر تخلص سروده شده اند اختلاف هست که آقای دهخدا بوجود دو این عین اعتقاد بسته اند و از روی يك مقياس ذوقی غزلیات دیوان را بدو دسته عالی و دانی تقسیم کرده نخستین را باین بین حقیقی و دومین را باین عین دروغی نخست میدهند اما نگارنده هر چند بدوق لطیف ایشان اعتقاد دارم لیکن تا دلیل تاریخی بدست نیاید از موافقت خود داری میانم زیرا که در تواریخ از این عین دیگر نامی شنیده نشده و خیلی بعید است که با شهرت امیر فخر الدین محمود معروف باین عین کسی این تخلص اکتیفات را برای خود قبول کرده باشد و اگر تنها با اختلاف سبک و مقدار خوبی اشعار متکی باشیم واجب میاید که چند این عین تصور کنیم زیرا که پس از اشعار خوب و اشعار بد که دو قسمت عظیم تشکیل میدهند يك تحقیق و تدقیق نزدیک تری ما را موفق خواهد کرد که در میان آن خوبها نیز طبقاتی قائل شویم و در میان بد ها نیز مراتبی پیدا کنیم ولی حاجت باین کار نیست شعرا همه قسم شعر دارند و اگر کسی اشعار طغولیت و پیری شاعری را با اشعار جوانی او بسنجد خواهد دید که چه اختلاف بزرگی میان آن اشعار موجود است این عین از زمان کودکی تا هشتاد و پنج سالگی شعر میساخته است طبعاً پست و بلند های قابل ملاحظه در اشعارش دیده خواهد شد و او خود گوید
افزون ز دو قرن است که تا خلق برانند
کو بر فضلا هست دو آفاق مفضل
در این دو قرن یا دو سی سال همیشه خوب شعر نمی گفته است مخصوصاً غزل را که چندان فن او نبوده است و بطور اتفاق غزلیات خوب در دیوانش پیدا میشود پس میتوان غزلیات بد او را از زمان طفولیت دانست این احتیاطی است که ما میکنیم والا تفاوتی که آقای دهخدا یافته اند و اشعار او را بدو قسمت کرده اند بقدری روشن است که هر بیننده هر ذوق سلیم و حسن انتخاب ایشان آفرین خواهد گشت

در غزلیات خوب او سبک های مختلف دیده میشود در پهلوی غزلیات که نزدیک سبک ترکستانی است غزلیانی بشیوه سعدی و ظهیر قاریانی دیده میشود برای مثال چند غزل اختیار میشود

یا ماه رویا شراب نگار را کشایش ده از بند غم جان ما را
صباگر رساند بن بوی زلفت دهم جان بشکرا نه باد صبا را

بر سپهر حسن رویت آفتابی دیگر است لیکن از شعر سیاهش سایانی بر من است
درده عشقش چون نهان دارم که برویم سرشک شرح آن را خوش خطی از سم بر سطح زراست

هر که با زلف تو اندر دام نیست همچو من پیوسته بی آدم نیست
گر چه باشد سرو هم بالای تو راشی را چون تو در اندام نیست
با تو جز خوبی نشانی دیگر است تا چه چیز است آنکه او را نام نیست
در ازل آغاز کرد این زمین مستی کش تا ابد انجام نیست

در میان بعضی غزلیات او اشعاری دیده میشود که مبشر طلوع سبک حافظ هستند حالها شده که بسوی تو سر میازم زار می سوزم و با درد غمت میسازم
و غزلیاتی که مستقیماً بر اثر اشعار سعدی میروند

ای از تو هزار قطره بر پای بشین و قبا ی بسته بگشای
از آینه دل سیاهم رنگی که ز هیچ تست برز ای
چون از لب تو سخن سرایم طوطی نبود چو من شکر خای

این بود نمونه از غزلیات او و آنچه در یک نظر سریم از آنها میتوان دریافت اما رباعیات پانزده گانه او نظر باینکه هیچ علامتی که تحقیقاً نسبت این را با این زمین بهمد در دست نیست و آقای دهخدا معتقدند که هیچیک را این زمین نسوده است از ذکر نمونه آنها صرف نظر میشود

این زمین در اثر نویسی هم دسای داشته و در مقدمه که بر دیوان خود نوشته چنین اظهار میکند

« چون حال نظم و نثر ترین جماعت کشفه تقریر افتاد و اکثر اصحاب معانی را با شعر توانستی و با شعرا هوس مجتلی است این ضعیف با اثر هر چند از دری منشور عا طل و از فضایل آن غافل و بهر دقت با اشارت ملوک و سلاطین املا برقم قلم مرقوم می گردانید و الهاف خداوندان و دوستان را در کتاب مکتوبات و رسائل باسعاف می رساند و با متذدیم و اجاب ابواب مراسلات و مخاطبات گشاده می داشت و سو { د بعضی از آن

باخر این ذکر بر بیاض و رفی چند خواهد نکاشت اجتناباً البوس لالا دراك المعلوم
واللبوس - یعنی گفته میشود

اما از این ترها که قول می دهد در آخر کتاب قسمتی را بنویسد
چیزی دیده نمی شود و تنها اثر تری که از او داریم همین دیباچه است که در
شرح گم شدن دیوان نخستین خود نوشته است و برسم زمان از عبارات و لغات پیچیده و
مغلق خالی نیست لیکن دلیل با - وادی و احاطه او تواند بود

(۱۵۱۵)

این زمین اگر شاعر قصیده سرا و غزل گو درجه اول نیست مقام بلندی در
اخلاقیات احراز کرده است و قطعات اخلاقی او را از نمونه های برجسته
شعر فارسی می توان شمرد شعر را برای نشر اخلاق می ساخته است و بخود شعر
چندان اعتنائی نمی کرده

من نه آنم که بجز شعر ندارم هنری

عیب من هست و الا لام همین می دانند

اگر طبع را با نثاد قصیده و غزل و او می داشته فقط برای اغراض روزمره
و همت او بیشتر متوجه تعلیمات اخلاقی و نصایح مفیده می شده است و بعضی
اینکه احتیاجات او را فارغ می گذاشته اند نفسی راحتی کشیده و از غزل و
قصیده و سایر انواع شعر دوری می جست و بزرگواری نه می گفته است

نه طبع نه اندکوز در دل تنگم نه هوس
غزل از روی هوس بود قصاید ز طعم
بر مرثی و هجاء نیز کراش نگند
بر دل افشاندن از فکر دلیک قفس
عینکوتی ز تو لایق نبود بهر مکس
دین پس ای این زمین دام طمع باز ممکن
نارنجایی مکن انصاف بده اینت نه پس
صحت و وجه بهاش و همه اسباب بکام

این ستایش ها هر چند که در دوره حیاتی او کمیاب بوده اند ولی گاهگاه
نصیب او میشده و بمنزله مراحل در بادیه پر مصائب زندگانی او بشمار میرفته
اند و ما شرح حال او را در اینجا که یکی از منازل راحتی اوست بانجام میرسانیم

— انتهی — ۳ - برج سنبله ۱۳۰۳

غلط نامه

مطالعانه بواسطه سهو و غفلت حروفچین مغلیه در این کتاب اغلاطی پیدا شده است با کمال معذرت از مؤلف و قارئین محترم تمنا میکنم که اول کتب خود را اصلاح فرمایند. [ناشر]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۰	جوانی و	جوانی او
۸	۱۳	همن	ده من
۱۱	۳	سبحان	سبحان
۱۱	۷	وی	سوی
۱۲	۲۴	از چیز	از همه چیز
۱۹	۲۰	ترتیب	ترتیب
۲۰	۲۱	۸۳۰	۷۳۰
۲۱	۷	و ممالك	و مکه ممالك
۲۱	۲۲	همان	همان
۲۲	۱۹	۷۳۶ را	۷۳۶ ما را
۲۳	۲	ادبا	ادبا
۲۳	۹	سزعه	سراغه
۲۳	۲۷	تر بر افراشت	سر بر افراشت
۲۴	۲۸	ناخن	مأمن
۲۴	۲۸	رین	زیر و زبر
۲۶	۲۶	سر بدار	سر بدال
۲۷	۲۰	میرایی	ابن امیر
۲۸	۱۱	کثرید	گزینید
۳۰	۲۴	دیدم	دیدم
۳۰	۲۴	رفته	رفته
۳۱	۶	تمام سطر زیاد است	تمام سطر زیاد است
۳۱	۱۸	نماید	نمیکرد
۳۱	۲۰	گارش	کاری
۳۱	۲۷	انار را	انجا را
۵۳	۱۰	سیکلند و	سنگلند و
۳۵	۲۴	تجارت	تجاوزات
۳۹	۲	منهم	منهم

عناوین نام	عناوین	سجل	مجموعه
مصحح	مصحح	۲۲	۳۹
مکرگان	مکرگان	۱۹	۴۳
نقود	نقود	۱۹	۴۴
شاه	شاه	۴	۴۶
نامی	نامی	۱۶	۴۷
جذاب است	جذاب است	۲۹	۴۷
بود نه	بود	۱۳	۴۸
پیشناخته	زشناخته	۱	۴۹
قال	خال	۱۲	۵۱
شه	شد	۲۵	۵۱
مقدمه	مقدمه را	۲۵	۵۲
پس از او کس	پس از	۲۲	۵۵
شه	شد	۱	۵۶
افراخته	افروخته	۴۱	۵۶
تا بدید	بدید	۳	۵۹
منکو قا آن	میگو قا آن	۹	۶۰
پس بعد از	پس از	۱۵	۶۰
میرزا (۱)	میر (۱)	۱۸	۶۱
والا خزانه	و خزانه	۲۶	۶۳
حدس	حدیث	۳۰	۶۳
کلمات	کلاب	۳۰	۶۳
من و سلطان	من سلطان	۱۲	۶۴
نشاط	شائن	۲۰	۶۷
سلیمان	سلیمان عهد	۲۶	۶۷
شناه	نگاه	۱۸	۶۸
پرد	پرد	۲۹	۶۸
فسخ	فتح	۱۵	۶۹
شاه را از رفتن منصرف ساخته	شاه را	۲۹	۶۹
باین	باید	۱۵	۷۰
فصیحی	صیحیحی	۱	۷۱
استقبال	انتقال		
شاه طمع او را	طمع او شاه را		

غلط نامه	غلط	صفا	سطر
مصحح	غلط	۷۱	۲۰
بودی	بودی	۷۱	۲۳
شدی	شدد	۷۶	۳۰
مقتل	قتل	۷۷	۹
تہنیت قتل	تہنیت	۷۷	۲۶
کامد	کار	۷۹	۲۸
ابوبکر	ابوبک	۸۰	۲۶
سرفراز	سبزوار	۸۲	۱۱
ثوغل	توغل	۸۵	۱۸
خودش	خوش	۸۶	۳۰
زین دو	این دو	۹۰	۸
مفسر	مقر	۹۰	۱۷
باشدش	بایدش	۹۰	۳۰
آزودی	آرزوی	۹۲	۱۲
پسر	سیر	۹۵	۱۶
عقیده را	عقیده	۹۶	۳۲
کرد	گیرد	۹۶	۱
چنین	چند	۹۶	۱۵
بگشتم	بشکم	۹۷	۳۰
دور	دود	۹۹	۱۰
نفور	نفوذ	۹۹	۱۸
طعامند و	طعامند	۱۰۲	۳
رواست	اوست	۱۰۲	۲۸
ابوبکر	ابوبکر و	۱۰۳	۱
دادند	دهند	۱۳۵	۹
معفو	مفود	۱۰۵	۲۲
ہشتی	ہشتی را	۱۰۶	۱۲
ایزدو	ایزد	۱۰۶	۱۸
میدهد	میدهد او	۱۰۶	۲۹
ورنہ	وگرنہ	۱۰۶	۳۰
است	یادست	۱۰۶	۱
مگیرید	مگیرید	۱۰۷	

موضوع	غلط نامه	صفحه	سجل
در این موضوع	در موضوع	۱۰۷	۱۱
سوده	سود	۱۰۸	۲۵
نمیشود	نمیشود که	۱۰۸	۶
خوبش	وخیش	۱۰۹	۸
آینت	امیت	۱۱۰	۲۴
و این	در این	۱۱۰	۱۶
اززد	دارد	۱۱۰	۱۸
بر آنکه	هر آنکه	۱۱۰	۲۴
بداستان	بداستای	۱۱۰	۲۹
ورم	درم	۱۱۱	۲۱
تنک و	تنک	۱۱۲	۲۲
کمال	کمال و	۱۱۳	۸
قصه	قصه	۱۱۵	۷
بی فایده و	بی فایده	۱۱۶	۸
زور	روز	۱۱۶	۱۲
مزارع	مزارل	۱۱۶	۱۴
او از	او دست	۱۱۷	۳
توانش	ثوانش	۱۱۷	۲۹
بودم	بوم د	۱۱۸	۲
ذیل	ذیل را	۱۲۴	۲۳
کن	کام	۱۲۵	۱۷
بنیه آن	بنیه	۱۲۹	۱۹
مثنوی	مستوفی	۱۳۰	۴
الهامات	الهامات	۱۳۲	۲۵
نحل	محل	۱۳۴	۲۲
باشد	باشد	۱۴۰	۲۰
فرزین	فرزین	۱۴۰	۲۴
به یالودم	یالودم	۱۴۱	۱۵
همام	همان	۱۴۲	۲۶
و دست	دوست	۱۴۳	۱۹ و ۹۰
ارج	عوج	۱۴۴	۹
آسایش	ستایش	۱۴۸	۲۲

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

23 MAY 57

--	--	--	--

129

1722

احمد ابن مبین

Date	No.	Date	No.
22/11/22	1		
	2		

Ex. from
**RULES of
 LYTON MUSLIM LIBRARY
 ALIGARH.**

2. The undermentioned shall be eligible to take books from the Library—
 - A. Members of the University teaching staff, including the Librarian.
 - B. Students on the rolls of the University.
 - C. Other persons, whether connected with the University or not, who have obtained special permission from the Librarian.
 - D. The maximum number of books that may be borrowed at any one time is—
 - (in Rule 2) { A & D ... 2 volumes
 - { B, C, and M. Sc. ... 4 volumes
 - { All others ... 10 volumes
3. Books may be retained by—
 - (in Rule 2) { A & B ... for one month.
 - { C & D ... 14 days.
4. Books lost, injured or defaced by the borrowers must be replaced or the price paid for. In the case of a set or volume